

قال النبي عليه السلام إن من أشعر لحمة

الحمة شدة ابن كتاب مستطاب تصنيف حكيم افضل الدين خان قاضي بروجرد

تمت بعراقين

تجريب صحيح منشی ابوالحسن مدرس ان قاجار اگره کالج در ۱۸۵۹

مطبع مندر الرم بابت مطبعه دار فائده مطبوعه

چون کرده را فرید آباد
بروشش بنا بسید گوش
سکبان او خلیق و بشر
پاک از الوان طینت
ابر و بی میمان کشاده
تیمار خورشید گزینان
بینی بسواد او حد البقی
هر سو سر و مهبی هر از از
نارنج و ترنج دانه و سبب
صد تخت گل شقایق و در
رضوان که در و قدم گذارد
سجده که در دست یافت تعمیر
چینه سلبت در بر او
بیت المقدس ز بارش نور
طوبی پئی حوض است و بلا

باشش بر نام خویش نهاد
چون صرح حمزه و منتش
نیکو سیدار جبهه در و سما
از علم و وقار زینت شاد
بر سفره صلاهی عام داد
مرهم نه خاطر خزینهان
فردوس صفت بگل
هر جا خنجر بلند طراز
بر و از دل اهل ذوق
چون نار خلیل روشن سرد
سردیگر از و برون نیارد
در عهد خلافت جهانگیر
مشکین مقنع است بر او
معمور چنان که بیت معوی
از حوض طیب و شمع آب



از و در جهان و عقیده به سزا بسوزدش آوریده - این طهر که کفر است از سزا بسوزدش آوریده -

کماله الاولی و بی تنسی بجز انس الفکر و بحال الذکر
 مایم نفس ارکان غمناک
 کین جفده مهره تابجا باید
 وین انشیر که بر بساط دور
 خود یو العجان سحر کارند
 وقتت که وقت در سر آید
 وقتت که مر کبان جسم
 وقتت که این چهار خمان
 گردون منط پلنگ گردد
 از چرخ زردن بیفتد افکاک
 زینج خشنه مهره خاک
 کیسه عمری کشاید
 مهره زین است و جفده گردان
 که قائم و گاه قنبد ز آرند
 سیداب عدم زردی در آید
 هم نعل بیکنند هم شم
 بنهند جفده و سال
 گیتی نفس نینگ گردد
 در رقص آید مفاصل خاک



(Marginal notes in Persian script, including phrases like 'کماله الاولی', 'مفاصل خاک', and 'نفس نینگ گردد')

بکشاده شود ز پشت این کوه
 یکسره شود در نیات بیولها
 در دیده ابلق جهان باز
 اینک علامتی که پید است
 انصاف نهان شود و فاهم
 زار رسد است از جهان رفت
 پید است بر آسمان دین
 از هر که دست عالم سبخت
 بر برده غلم کا سمان ست
 این بام نگار چشم ابدال
 بین طغیان بین بشام شیکه
 ز انجمن نشانه خطاب است
 خاقانی را بخط خاک

نجاب شب و حوصل روز
 بسته رحم نرسوده پستان
 از ناخست رویه استخوان باز
 از آدمیان جفاظ بر حاشا
 بهجنس نماید و آشنایم
 آئین امانت از میان رفت
 در حال هزار و مهدی سنی
 در جام جهان شکار خست
 خاص از پی جان خاص گدا
 باز یکه صد هزار اطفال
 اجد خوانان لوح تقدیر
 طغیان خلیفه کتاب است
 نگزیرد ازین مخاطب پاک

فصل در خطاب با افتاب بوجه محمد

جان ۱۱ و می عقلت بهار

ای جو دگر بر روزه داران



(Marginal notes in various directions, including vertical and diagonal text, providing commentary on the main text.)

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like 'و نقاب خراک به او آسمان است' and 'و نقاب خراک به او آسمان است'.

ای کعبه ره بر آسمان را	و می نزم آتشین جهان را
بنگامه شب روان درین	پروانه بقرت آرسید
از سیم تو در نقاب خضرا	ستوری قند هزار عشا
شکل تو بعالم پیچی	نارنج خدیقه ترنجی
از فیض تو در دو گاه بود	دو بند لطف شیر خواره
شدش بانوی پیر کرده	عالم تو دیده هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم ازت	جدد سر زنگیان خم ازت
دارد ز تو روی و میان آب	گیرد ز تو جود زنگیان آب
دیباچه روم را از تو رنگ	آینه رنگ از تو رنگ
کو دک دشتی تربت در بر	بر لوح زبرجد ایجد ز
از رفتن تو در آن وقت	این هفت صحنه پرده آیت
ز زماش و ناگشاده کجی	تب داری و ناگشیده کجی
که در خفقان چو شاخ سحر	که در سیرقان چو چشم سحر
که گوشت عذرای باشی	که آتش جان گزای باشی
چون شان غسل نمائی از بر	کوه از نظر تو رو غنی سر



Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like 'و نقاب خراک به او آسمان است' and 'و نقاب خراک به او آسمان است'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'و نقاب خراک به او آسمان است' and 'و نقاب خراک به او آسمان است'.

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران

در این کتاب...
از این کتاب...
در این کتاب...
از این کتاب...

ادبار هر کسی که در پخت باقضل ز از تو فرج است	در خدمت زرد... مرد از پی لعل و زرد بود لعل را به شاره لیت شو ای دست بخون فراز برده گل آن بود از فدا و باش گل را بشکنی در کشد ز در کس هر که ز فروش انرا که بزرقویت پیش ز محنت از بر سر آورد ز اول نام زرد و زشت است ز چیست جز آتش شده آن چشمه دل که بسته آید تا هست آن تو بسته زرد	اقبال بخاکش اندر انداخت بهره لعل کردن خر طلعت است که زرد و سبز جوی خونیت فیه در در سنگ جبار سرد از خاک برده کز لعل و زردت پرو باش چون زرد درم چه که اند چون کس طمان به گاشد ز زنده نغمه ز رخدایش از زوت از لعلی بر آرد زان گبر زرد زشت پش است خاکت با رنگ مرده از آتش بسته کی کشاید که بر رخ تو کشاید
---	---	--

بر این کتاب...
از این کتاب...
در این کتاب...
از این کتاب...



این کتاب...
از این کتاب...
در این کتاب...
از این کتاب...

در این کتاب...
از این کتاب...
در این کتاب...
از این کتاب...

نی خوش سخنی موسی دریم	نی سفسنی نفس کشایم
پیر آتش پارسای لب زوم	پیر خنجر سیدی دل از غم
نالنده ز دوست کوب بر	مانده حلقه در لب
جنبان مجاهدی ستر پای	گویای خوشی بی دل در پای
فت الفی چو سیم کرده	تف دین و زخم پیک خوره
استاد سرای ایگانی	پس بر د خلق جاودانی
آهم شده حلقه حلقه در بر	حقا که منم چو حلقه بر در
در حلقه همیشه نفس سوز	این حلقه آتشین شب و روز
در پای بنات نعش غلیظ	پس چون بچید شود غلیظ
بر رشته جان من گره زد	گره دون که قیامی خیزد
روزی نکی گره کشالی	تو گره در ششمانمانی
نی در دل من زوفه چشم	بر روزن من ستابی از خشم
در روزنم آخر از دانه نیست	بیل هر روزم چر این نیست
کز روزن پشت یافت روزی	در روزن آگهی فروری
سرنی دکلاه ز کشیدم	چون بزگس شوخ کوریدم

در خصوصیت سده ای شوق
 از سرودن با نشد آید
 خلق پای بچین منتجب
 که چون قناری پشته
 بین کز فلک خفا که
 لب در کرد بجای بنفیان
 زود بخت در آمدن سینه
 در روزی از

در روزی از



در این کتاب از آنست که ای عین
 از عین اول یعنی حقیقت
 عین ثانوی یعنی ذات و
 عین ثالث یعنی سبب
 شرح فیض و تشریح
 در این کتاب از آنست که ای عین
 از عین اول یعنی حقیقت
 عین ثانوی یعنی ذات و
 عین ثالث یعنی سبب
 شرح فیض و تشریح

امروز نصیب ناکسان است شده مردمی از دنیا و عالم حالات فلک نمود مقلوب فی فی غلط است هر چه گفتم	بیت اما فلک خشان است از عالم چه زرو و ششان هم خورشید به بخل گشت نرسد راه هوس است هر چه گفتم
---	--

فصل در خطاب با اقطاب بود چه معذرت

ای عین حیات عالم عین شما خمت چشم معنی آری تو اگر سیر شناسی این باز مرا بد آن غلام است پنداشته ام که اوست حاضر بنگر که چه مرد پاستانم سون سیم نیم هیچ سبب از گفت خودم خجان افروز دل بر سر عذر جانف است افکنده سرم که جای آن است	ای قوه عین و قرة لعین عینم مکن الغریب اعلمی زاعلمی مطلب گهر شناسی کونیزیم اقطاب نام است زان کرده ام این خطاب بر کم مردم تا ملک ندانم از هیچ کسان هیچ ما زار رخ در خوشی سر زریق اندو جان از بی خورده در میان پیش تو بیای دست برد است
---	--



در این کتاب از آنست که ای عین
 از عین اول یعنی حقیقت
 عین ثانوی یعنی ذات و
 عین ثالث یعنی سبب
 شرح فیض و تشریح
 در این کتاب از آنست که ای عین
 از عین اول یعنی حقیقت
 عین ثانوی یعنی ذات و
 عین ثالث یعنی سبب
 شرح فیض و تشریح
 در این کتاب از آنست که ای عین
 از عین اول یعنی حقیقت
 عین ثانوی یعنی ذات و
 عین ثالث یعنی سبب
 شرح فیض و تشریح

هر دروغ که دست کبریا بماند
 کان دروغ که دستان قد آدم
 در دست رضای آن بر طهر
 بر سبب کمال آن بر تقدیر
 بر ملک بقا است شایه او را
 تا احمد ملک دار شرع است
 در دار الملک ستر قران
 نزل نش از سرای تقدیر
 شد غاشبید در عالم پاک
 نه غاشبید چرخ خضر
 ایزد که چشم بجا نشود را
 شکر گزین ستانه
 به شب که نمود میخ شد را
 در صحن بقا ستانه دارد
 گردون دهم ستانه او است

خاص از بی قد مصطفی است
 نماند کمال دست بل کم
 دست انبوی است خلد نور
 گواهد است چرخ طلسم
 دایمی است جهان دایمی او را
 در ملکش دو خط فرغ است
 خطبه ای بی بنام او دان
 پیشش در شش از برای همه
 از کسبوت کبود افلاک
 چار ارکانش نهاده بر
 سجادش او بیم خاک کرد
 کعبه تنده کور خاندان او
 خاص از بی کوس کوچه است
 وز نقد رضا تنه اند دارد
 فردوس نیم خزانه او است

۱۳

این شعر در بیان آنست که هر دروغ که دست کبریا بماند کان دروغ که دستان قد آدم در دست رضای آن بر طهر بر سبب کمال آن بر تقدیر بر ملک بقا است شایه او را تا احمد ملک دار شرع است در دار الملک ستر قران نزل نش از سرای تقدیر شد غاشبید در عالم پاک نه غاشبید چرخ خضر ایزد که چشم بجا نشود را شکر گزین ستانه به شب که نمود میخ شد را در صحن بقا ستانه دارد گردون دهم ستانه او است
 این شعر در بیان آنست که خاص از بی قد مصطفی است نماند کمال دست بل کم دست انبوی است خلد نور گواهد است چرخ طلسم دایمی است جهان دایمی او را در ملکش دو خط فرغ است خطبه ای بی بنام او دان پیشش در شش از برای همه از کسبوت کبود افلاک چار ارکانش نهاده بر سجادش او بیم خاک کرد کعبه تنده کور خاندان او خاص از بی کوس کوچه است وز نقد رضا تنه اند دارد فردوس نیم خزانه او است
 این شعر در بیان آنست که هر دروغ که دست کبریا بماند کان دروغ که دستان قد آدم در دست رضای آن بر طهر بر سبب کمال آن بر تقدیر بر ملک بقا است شایه او را تا احمد ملک دار شرع است در دار الملک ستر قران نزل نش از سرای تقدیر شد غاشبید در عالم پاک نه غاشبید چرخ خضر ایزد که چشم بجا نشود را شکر گزین ستانه به شب که نمود میخ شد را در صحن بقا ستانه دارد گردون دهم ستانه او است
 این شعر در بیان آنست که خاص از بی قد مصطفی است نماند کمال دست بل کم دست انبوی است خلد نور گواهد است چرخ طلسم دایمی است جهان دایمی او را در ملکش دو خط فرغ است خطبه ای بی بنام او دان پیشش در شش از برای همه از کسبوت کبود افلاک چار ارکانش نهاده بر سجادش او بیم خاک کرد کعبه تنده کور خاندان او خاص از بی کوس کوچه است وز نقد رضا تنه اند دارد فردوس نیم خزانه او است

در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر

طغای بهوای زرز نارنج در چوب در سنه در میان دیدم که ترازوی بیار است با باد شدم در آن ترازو باد از جد اصل خشک شود پس با که بوزن بهر آیم حیرت زده ام ز ظاهر حال پنج آیت مصحفی طه از از زرگر چرخ باز دانه	میساخت دو کفه تی سنج میگرد نمودی وزبانه دو کفه دشش علاقه شد من زین سو و بادزان گرس از من بعبار چرب تر بود که باد سنگ گستر آیم تا چرخ ز من با خ حال یا بند کتاب آند سازد تا من چه زاز که ام کاغم
---	---

در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر



فصل در خطاب با افتاب قتی که در حمل آمد

ای دایره گرد نقطه پرور ای شامد غمزه زن جهانرا از دو کت تیر یافته فر شامی و کمال تست مطلق فرزین جفا ازین سوئی	ای بوته دایمی ترازوی سلطان یک سینه آسمانرا شش ساعت ازنده کشت در اندک صد هزار بندق ماه اجری خور ز پیلوی
--	--

در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر

در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر
 در دیوان خود رسیده است
 این بیخفت نقطه کز نظر

در هر کجای که هست تالی مشراج اوست که در هر کجای که هست

بالات شجاع ارغوان تن
والا کبری بسیط نامت
بعث اگر کان کان تکمین
چون آشتی بختی قدم زان
باز از بره خوان نو نهادی
وز خاک دامنه سینه تر
سینغ از نو بر اسپ اسکون
نور روز مار در سب زین
کردی نظری شکستی از تاب
قاروره شکن طیب افق
بر مان نو برده بسوی ار
ایک سر گو گشته زین بو
گلگونه بلاله هم تو دادی
بانست جبین باغ خشان
سعی تو کند که تجمل

بیر تو عروس ارغوان زین
عالی نقطلی محیط باست
خوردی پز باغ و باغ زین
بیرون گذری ز چشم سوزن
یکساله غذای خلق دادی
یعنی بره با تره نکو تر
میدان فلک پلنگ شش
بکشاد ز نو فقاغ مشکین
قاروره آگینه پر آب
نعم انطری مسافر طاق
دارد اشعلب فرق کسار
از برگ نقشه ویدی می سو
خال سببش تو بر نهادی
از طره سه و وجود ریحا
پر زر قرصه سفره گل

۱۶

عالم نقطلی ای از عالمی
و محیط که عبارت نقط است
بست باغبار احاطه از یک
و یک با بست باغبار سبزه
بر وجه روزانه با بست
شکل خنجر نام است
جان فقیهین از شرح
در طبعه را گینه بر مان
چون گشته ز غنی بیاطم
بنا که از جانب زین
بیا به چشم چون سوزن
گردد ان الذین که یو با
بهر سال سار و دلا و ضون
بجزه حقین با کل
و افضا با یو که سفند
در آنز بهی کل توان
که از بهی کل تمام
بازمان من
در سگون بلیس
در سگون بلیس

در بخش تو سحاب اغبر
 سوسن ز تو شد مبارز انار
 بر جبهه شنید خوش تاب
 نیلوفر بر تو دیده بشاد
 شب آن همه غسل زان برادر
 او محرم تو تو کعبه او
 محرم که شنید معتکف دار
 هر چه از ذوق نبات برت
 بستان ز تو محشر الطیور
 ببل بد جای تست شب خیز
 قمری ز تو پارسی زبان گشت
 شد فاخته از تو پارسی
 شاکر ز تو مطرب چین گشت
 در وصف تو ای بهار خوش
 باز آمدن بس خطاب با آفتاب
 شامل بر تفسیر حالات و شرح طایف

جلاب دهد بوقت عبهر
 هم نیزه نای هم سنان ار
 شیره تو کنی بز عفران آب
 از یک نظرش جناب افتاد
 مار و ز غارتو گذارد
 او ساکن و پس تو در تک بو
 با کعبه که دید ناقه رفتار
 نیلوفر در عاشق نت
 هم صوت طیور نفع صورت
 خاکستر و ام آتش انگیز
 طوطی ز تو کار نامه خوان گشت
 صوفیچه نای و ما حر اکو
 بندوشی چهار ناره زین گشت
 خاقانی را آمد سطلق الطیر

در بخش تو سحاب اغبر
 سوسن ز تو شد مبارز انار
 بر جبهه شنید خوش تاب
 نیلوفر بر تو دیده بشاد
 شب آن همه غسل زان برادر
 او محرم تو تو کعبه او
 محرم که شنید معتکف دار
 هر چه از ذوق نبات برت
 بستان ز تو محشر الطیور
 ببل بد جای تست شب خیز
 قمری ز تو پارسی زبان گشت
 شد فاخته از تو پارسی
 شاکر ز تو مطرب چین گشت
 در وصف تو ای بهار خوش

زده و بای سخنج و لایم
 دای سوزن کللی باشد
 دفع دروس کنی شش
 کبرای دیوانگان درون
 ۱۶
 کینه از شغیب
 نیلوفر طبع ایست سر و رخسار از آن
 از لب سربسی آرد و با آفتاب
 ز تو میرود و در بیان
 تو هم با نغمه
 تو هم با نغمه
 تو هم با نغمه
 تو هم با نغمه

کوفت شمع
 بر خود لباس
 در وقت و اصلاح
 در جای آه پارسی زبان
 صدق و بی نظیر
 در وقت و اصلاح
 در جای آه پارسی زبان
 صدق و بی نظیر

خاقانی را قوی همه روز
 گامیش طلا یه بان رازی
 بر خشک و تری که هشتش از
 چون با نظر تو هشتین گشت
 سردابه و حشت زمانه
 ای شیرش هیچ برتن
 در روزش افکنی همه روز
 پس چون شبکش نهی سر
 اشکی که دیده ریخت بر خاک
 امروز که در نقاب باشی
 نوحشته ماتم خراسان
 نورانده آن طرف بوسه
 سن زافت زاده بوم غمناک
 دو گرم دل و دو غم رسیده
 از کرده روزگار ایمن

باز بچه نمای و مجلس افروز
 گامیش ترازوی نمازی
 کف پر زو گل پستش از
 پشمینه او بر پشمین گشت
 از قره تو گشت تا بخانه
 گاهی بدر بچه که بر وزن
 سجاده چارسوی زردوز
 دامانش کنی بر آنچه از
 از خاک بیدیه بر جینی پاک
 آیم کند آسمان خراشی
 سن بسته دار ظلم شروان
 کان مولدست و سقطت
 دل در تب گرم و دیده ننگ
 دو زرد رخ و دو تپ کشیده
 سن با تو گل کنم تبا سن

خاقانی را قوی همه روز
 گامیش طلا یه بان رازی
 بر خشک و تری که هشتش از
 چون با نظر تو هشتین گشت
 سردابه و حشت زمانه
 ای شیرش هیچ برتن
 در روزش افکنی همه روز
 پس چون شبکش نهی سر
 اشکی که دیده ریخت بر خاک
 امروز که در نقاب باشی
 نوحشته ماتم خراسان
 نورانده آن طرف بوسه
 سن زافت زاده بوم غمناک
 دو گرم دل و دو غم رسیده
 از کرده روزگار ایمن



این کلام از زبان خاقانی است
 که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است

خود را غلبه کرد و بر او پیروز شد
 سلطان محمود اول در این جنگ
 در سال ۶۱۰ هجری قمری
 در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه

ببینی که تن دو لم زانند زده
 چون چاه خزینه دور شده کجا
 زمین امی سیره بهی سار
 آرد که سفره خویش بوی قشک از شر و این غریت کرده بود
 کاول که بر امیر در دران
 صحرائی سفر گرفتم در پیش
 از شرط و مال بخرش روان
 این بجز سیدی بجای ماندم
 بر ماند ز شکر بند شد و آن
 بر لاشه غنم لاشه خویش
 جستم لعراق مقصد جان
 زان سوی سپید و در اندام

در صفت الواح حضرت قهستان

دیدم بمشال شت بسان	هر صفت ولایت قهستان
خاکش بهیج توتیا بخش	سنگش به کلیم کیما بخش
هر روز دو عیند در دیارش	هر سال چهار توبه بارش
سزای نیکبستان گهستان	شکر زار و قرق نقلستان
خوردستان ازاده رخندان	هندستان از آن خرد برده
بر خاکش بهیج بخران گل	بر آب گش بهیج بر کران بل

در این جنگ که در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه
 در سال ۶۱۰ هجری قمری
 در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه
 در سال ۶۱۰ هجری قمری
 در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه
 در سال ۶۱۰ هجری قمری

در این جنگ که در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه
 در سال ۶۱۰ هجری قمری
 در روز شنبه ۱۳ شهریور ماه
 در سال ۶۱۰ هجری قمری

کتابخانه
 در زمانه
 در زمانه
 در زمانه

گلها همه پشت روی کیهن	پلها همه پشت پشت و یک طاق
بستن دست نخل آزاد	بی جرعه ابرو قطعه باد
از نازش ترک و زنگی این	آما همه خاز نازش خاین
رضوان کده چنین برود	مانده کجف زبانی چند

در صفت قطاع الطریق گوید

عولان کجین کشای خونی	غوغای اوز خیش خیز
مقصود شومله کاروانی	دیدنه و جسد دید بان
روز از سر راه رحیل کرده	بمان که با سبیل کرده
حیلت گرو اقصان قادر	بهرت گرو قاصد ان قاهر
باراه روان و میل گشته	بس راه زن خلیل گشته
خوش خنده و زهر پاش مادم	ضخاک و مان و ارد تا کام
ناخته ولی منسوده بی آب	چون خایه مرغ ز ازش ناب
کثر چشم و چو بکر مای چشم	لا بلکه چو کردم اند بی چشم
جاکوس و حسن همیشه بر یک	صد دست و هزار پیشه بر یک
زمین هر ساکن نش منکر	چون آب ترو چو آتش اشتر

۲۱

آه بیخه زمین کجین خیابان
 بویب نونو و کاد و زوی آنجا
 ز نخل آزاد ان سس زمین
 بی مدد ابرو در عاقبت باد
 بانواع انار آینه من است از
 سیر این دست و دست از آرم
 غولان آه غول و اند تا از کجا جزین

کتابخانه
 در زمانه
 در زمانه
 در زمانه

عالمی است که در این عالم
 خلق شده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 میمیرد و در این عالم
 دفن میگردد و در این عالم
 حساب میشود و در این عالم
 جزا و عقاب میگردد و در این عالم
 سعادت و شقاوت میگردد و در این عالم
 جنت و جهنم میگردد و در این عالم
 نور و تاریکی میگردد و در این عالم
 حیات و ممات میگردد و در این عالم
 قدرت و ناتوانی میگردد و در این عالم
 علم و نادانگی میگردد و در این عالم
 رفاه و فقر میگردد و در این عالم
 عزت و ذلت میگردد و در این عالم
 شرف و خوارگی میگردد و در این عالم
 کرامت و مکرمات میگردد و در این عالم
 جلال و جلالت میگردد و در این عالم
 کبریا و کبریا میگردد و در این عالم
 عظمت و عظمی میگردد و در این عالم
 شاکه و شاکه میگردد و در این عالم
 جلال و جلالت میگردد و در این عالم
 کبریا و کبریا میگردد و در این عالم
 عظمت و عظمی میگردد و در این عالم
 شاکه و شاکه میگردد و در این عالم

درنگوشش محترمانه آن ولایت گوید	تو با خاش بلا در می دار
بر چهره نشان نیل و دیدار	تو با خاش بلا در می دار
دور افکن و صد زبان چو	تو با خاش بلا در می دار
شیطان سار و ملائک آمیز	تو با خاش بلا در می دار
هم خوان مسج و آدمی خور	تو با خاش بلا در می دار
گلخونه کسان ز خون حلق	تو با خاش بلا در می دار
حاکم لقبان و رشوه خواره	تو با خاش بلا در می دار
بوجهل دل و بلال دیدار	تو با خاش بلا در می دار

رسیدن نزدیک شهر و صفت فصیل و رود آب مرغابی	بگذشتم ازین تپه کیشان
وز طارم شان و شمشیر شان	بگذشتم ازین تپه کیشان
دیشش یک فصیل محکم	بگذشتم ازین تپه کیشان
صد نیل روان در آن فصیلش	بگذشتم ازین تپه کیشان
یا قهستان فصیل کی است	بگذشتم ازین تپه کیشان
ایجا است شمع گلگیان	بگذشتم ازین تپه کیشان
فرمود فصیل و راندیشش	بگذشتم ازین تپه کیشان

درون در دیوانه ساضن
 درم با خود دارند در بره
 خورش ن نیل ظاهر
 اندام مردم با از صانع
 و نماز گناه و خدا ترس
 خیال کنند و آن نشان
 جزوه ایشان از اینک
 ناز جنبت سرت عبادت
 پس بجهت بخارون
 شرح
 سحر که از حیا شرح
 خانه بود تا قمار با نفع
 هم میفرودش با علم
 زه که و اباب در بان
 بجهت نام سوزن بول
 صلی علی و سلم
 و بعد از آن که در آن
 بوزن آدم

عالمی است که در این عالم
 خلق شده و در این عالم
 زنده است و در این عالم
 میمیرد و در این عالم
 دفن میگردد و در این عالم
 حساب میشود و در این عالم
 جزا و عقاب میگردد و در این عالم
 سعادت و شقاوت میگردد و در این عالم
 جنت و جهنم میگردد و در این عالم
 نور و تاریکی میگردد و در این عالم
 حیات و ممات میگردد و در این عالم
 قدرت و ناتوانی میگردد و در این عالم
 علم و نادانگی میگردد و در این عالم
 رفاه و فقر میگردد و در این عالم
 عزت و ذلت میگردد و در این عالم
 شرف و خوارگی میگردد و در این عالم
 کرامت و مکرمات میگردد و در این عالم
 جلال و جلالت میگردد و در این عالم
 کبریا و کبریا میگردد و در این عالم
 عظمت و عظمی میگردد و در این عالم
 شاکه و شاکه میگردد و در این عالم
 جلال و جلالت میگردد و در این عالم
 کبریا و کبریا میگردد و در این عالم
 عظمت و عظمی میگردد و در این عالم
 شاکه و شاکه میگردد و در این عالم

از اضافت نیت بجهت برکت
از سرور و برکت و در این
از سرور و برکت و در این
از سرور و برکت و در این

الحق با صفت چنین بود
سیرش از خیال دوستش
خوش گهت عیسی از دم او
وز خواب چو سر بر آرد او
در پای محیط پیشکشش
در جنب فراخی کشاوش
اخضر که جوگنداست از
چگون کم از اشک چشمش
مرغابی اوهای سیما
چرخش بنوای نغمه محرم
بر هر خط شرط او که خوابی
شست افکن با پیش سلیمان
بهر خط بسا حل از میانش
زان دندان برگرفت افلاک
مریخ چو حق از زبده ارد

بخریدن از دوقلم بود
دو قش ز سرشک خنده خوش
ترطیت آدم از نم او
تجدید و ضو کند بدو هم
محتاج ز کوه چشمه یارش
با غایت ثرقی نهادش
مانده گنداست بر تنگ
سیحون عرق دماغ افعی
از مرتبه بهمنان عنقا
داود سماع و باریدم
اصداق بجای گوش مای
ماهی خورا و مسیح و ضوان
دندان فگند ما میانش
پر دندانز استک تریاک
زان دندان کرد دستک

۲۲

نیت بپوست آن دیار است
فلک یا کوه قاف بان سر
دست فضل سینه گنگنا
بدره کوه ناخوس
عقبات است در سحر و جین
نیت بعضی او چگون کز
از اشک است از چشم
نایت از زبده ارد

از سرور و برکت و در این
از سرور و برکت و در این
از سرور و برکت و در این
از سرور و برکت و در این

نقطه فانیست بعبیر آن
 اقصای کوه قاف از آن
 یعنی نظر بر حق است
 شرح سوره باین
 محل قوت و توانایی بیان
 نام آیه و هر که جانای
 سوره پیش

آن شرب صفا را یعنی
 موسی و خضر در شناور
 سن لاشه راه ناگزیران
 رستم بشتاب غوطه خورم

رسیدن بجزاوشکارگاه انولایت
 پیش ایدم آن چرا که جان
 با وسعت او چشم و صفا
 گردون بسرش چون بگری

در صفت منصفه و شکر سلطان گوید
 از خیمه در آن فضای سکون
 قربان گبه و قرب گاه در آن
 برد که او صد ستان پیش
 بر طرف یک ستان دو شاه
 هر یک بسته بوسه خندانک
 از گاه زمین آر سیده

نقطه فانیست بعبیر آن
 اقصای کوه قاف از آن
 یعنی نظر بر حق است
 شرح سوره باین
 محل قوت و توانایی بیان
 نام آیه و هر که جانای
 سوره پیش

۲۲

آه خفته از آن صفتی که در کتب
 خودست از آن صفتی که در کتب
 آه خفته از آن صفتی که در کتب
 خودست از آن صفتی که در کتب

فرز خم سپر بیده گرد زان حوض که آبروی بسته نادیده زمانه را شب بسته بر عالم شکر از در شاه	چهره چو ترنج آبله خرد ده دست با بروی شسته داده ز بر آتش بر بسته بر خوانده بر آه من الله
--	--

در صفت بارگاه سلطان

سن پیش چنین سران گران سر بر سر خاک پای شایسته به درون شان هم از دل خوش بر سفره خاص شان بر پاست که نامه بر م لقب نهاده که چون خبر آوری نموده و انگاه چو عنکبوت و کوتر از منزل و نوادر آن اماکن دل رغبت بارگاه بیداشت سن پیش مقربان درگاه	گشته متمکن و متمکن چون خاک بوی جوشان که بیلده دار که سبکوش ده کاسه بدست سچو دو کاس صد پر جو کوه تران کشاده و دپای چو عنکبوت بوده در بان در قیبتان پرور در بایسته نبود لیسکن امید قبول شاه میداشت آفت زان که الله دست
--	---

از خداوند سینه و کوی
 کرد تا شانه از زبان گویان
 طبع من کسبش آه گردن بستم
 بدین بزرگ بیخوش
 بزرگان مغز در گیرند بکون
 بودم شرح بویست

بسیار خشم در در بران بیل
 نایب اول دولت و لام و کون
 آه بیخ بر لغوه خامس اینان
 خادم دایم بودم ده کاسه
 بیست عبادت این نهایت خدمت
 آه بیخ بر لغوه خامس اینان



دانش کلامت از آن صفتی که در کتب
 خودست از آن صفتی که در کتب
 دانش کلامت از آن صفتی که در کتب
 خودست از آن صفتی که در کتب

سلطان پناه

سلطان پناه

سلطان پناه

سلطان پناه

سلطان پناه

سلطان پناه

در ملک توئی امام معصوم
جز دست تو ز دست سلطان
خلعت همه خاص خلعت بود
عدل تو برات حکم شده است
غرلت ز تو چون خاکی سلطان
او مادر سهرای آفرینش
از فرزندان با فرزند
میراث خوردن ملک لایزال
خاقانی و صد هزار سلطان

بر ضد مخالفان ندوم
نایدید غلبه هیچ دوران
آنروز که شاه خلع فرمود
کلک تو ثبات ملک است
اورست بعد هزار دوران
اولاد تو از کمان منش
این زال عظیم گشته فرزند
بم ایشاند بعد این زال
بر درگتست بنده فرمان

استغفار نمودن ملک نوزاد خاکی را از مولد و منشا اولاد

راندنش در قسم چون دلبسته بود
در سخنانش بحر با زاده
در طریقه کرد و بجا زاید
یکدانه گردن دو پیکر
الحان زبورد و نوش ز شهور

هر نظم کزین قبیل بشنود
چون نطق صد کس یکشاد
دیدمی که ز بحر در فتنه زاید
هر درسی روان از آن دو گوهر
نطق و نفسش نتایج نور

و این امر او غایب است
او را در کجاست جمع دنیا
سلطان پناه
کندانی زانویی عظیم
تا ز زال پندارند
جان با نماند از زینت
حیات را زنده خوانند
چون نطقی آن بیخ
در حکم آمد از مولد و منشا
در بیابان سگای کت



سخن گویان بسازد سخن گویان
 سخن گویان بسازد سخن گویان
 سخن گویان بسازد سخن گویان
 سخن گویان بسازد سخن گویان

پس که در خان گران چه گزین	فرمود سبک خطاب موجزن
گفتا چه کسی و چیت تایت	اصلت ز کجا کجی رفقت
جواب دادن خاقانی	
گفتم معلی سخن دان	میلا دمن از بلاد شردان
بودم چو خلیل عهد اول	فرزند دروگری محطس
در غار بلاگزین آرام	انگشت خرد فرزیده ماوم
در بنگده هوا رسیده	برهم زده هست که دیده
در بند نجوم جباه مانع	هزار بی خطاب رانع
پس کرده بروی قبله راز	اتی و جهت وجهی اعجاز
رشک آند جبرخ راز عالم	افکنده بدوزخ و بالم
پس چشمنده لطف برگشته	و ان دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته از پی مناسبات	دروادی عشق کعبه دل
و اختر برای قرب یزدان	فبزند ضمیر کرده قربان
باز پرسیدن ملک الوزر انسب جدائی وطن و جواب آن ملک	
گفتا بعراق چون فتادی	زان نایبه چون بروی قباوی

و چاه و بنا را چه بنده
 و چاه و بنا را چه بنده
 و چاه و بنا را چه بنده
 و چاه و بنا را چه بنده



سخن گویان بسازد سخن گویان
 سخن گویان بسازد سخن گویان
 سخن گویان بسازد سخن گویان
 سخن گویان بسازد سخن گویان

این سخن را که در این کتاب است از حضرت جبرئیل علیه السلام است که فرموده است که هر کس این کتاب را بخواند...

که بزرگتر ایشان کرده فرود آتش قهر اشتعال یافت بر
سوختن ابراهیم علیه السلام شد آرداده حکم کرد تا در محوطه
وسیعده همیشه بسیار جمع آورده آتش زود بتعلیم شیطان
ابراهیم عم را در سنجیق نهاده با آتش انداختند چون آنحضرت
از سنجیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان بر آمد جبرئیل
امین خود را با در رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم
گفت بنو نیت جبرئیل گفت بانگس که داری مسألت تمام
ابراهیم عم گفت حسبی من سوالی علمه بجالی درین اثنا
خطاب حق سبحانه در رسید که بانار کونی برد آور ملائکه
ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شکفته و چشمه آب
خوشگوار گشت و درشته بصورت انسان بجهت سوختن
خلیل عم پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز فرود
مردود جهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع
بر آمده بجانب آتش نگریست ابراهیم عم را با شعله دیگر
بر سبزه خرم نشسته دید و در اطراف گل شکفته دریا

این سخن را که در این کتاب است از حضرت جبرئیل علیه السلام است که فرموده است که هر کس این کتاب را بخواند...

۳۳

این سخن را که در این کتاب است از حضرت جبرئیل علیه السلام است که فرموده است که هر کس این کتاب را بخواند...

این سخن را که در این کتاب است از حضرت جبرئیل علیه السلام است که فرموده است که هر کس این کتاب را بخواند...

شرح کشف‌المراد
 در بیان معنی کلمات
 که در این کتاب
 آمده است
 از کاتب
 ...

<p> گفتم که در آن دیار پر شور آن خطه بدست قحط آید پیرانش آبسکنا خوش از صنعت چرخ و دستگردش عاقل چه کند سود خضرش بختم سغیر اوق فرمود چون راه عراق در کشیدم چون باشد مرد غم رسیده می بویم ناجوار در گاه پروانه خویش کن بنامم کان باز که از چه معجز آورد گر چه ز خد شاست برتر جامی که گلین سیر نماید کان نقش کزنی که گلین هر حقه که بعل در میان است </p>	<p> نان شیرین بود و آب شور جایش نه محل دلپذیر بالاشن مظلماهای آتش دوزخ زبر و چیم گردش آتشه که دوزخ است بالاش زان آب هوای قحط بود نعمت که بهشت دیدم از کنعان رسته صد دیده بر بوی قبول حضرت شاه تا راه دهد بسیار گاهم دارد همه چون منی ندارد نگریدش از چو من شاگرد هم جنوه گری چو موم باید خواننده ز موم است بین اندک مومیش با سببان است </p>
--	---

در این کتاب
 شرح
 ...

از این کتاب
 ...

۳۳

کفایت تو هنوز نامحسوس است
 چند از من و ما سخن فزون
 تا یکی جبهل خود ستاین
 لاف است جگر شکایت
 لافی که ز آدمم به برمان
 آنکو شجره ز آدم آرد
 خودمین جبهل بوی بزنگار
 طوطی که بندهش آید پیش
 چون گم کند از خود شنائی

نصیحت نمودن ملک الوزر اخا قالی را

بر گردن مرد این معامی
 خود قبله راه خویش بود
 لا اعلم عین روشنائیت
 یعنی است گله بگردی سران
 آنکه انارانی نیست نادان
 در بیت اناناب ندارد
 کاخر تو خجل شوی جو طاهر
 عاقل شود از نمایش خویش
 با به شرف سحر به سهرالی

کفایت تو هنوز نامحسوس است
 چند از من و ما سخن فزون
 تا یکی جبهل خود ستاین
 لاف است جگر شکایت
 لافی که ز آدمم به برمان
 آنکو شجره ز آدم آرد
 خودمین جبهل بوی بزنگار
 طوطی که بندهش آید پیش
 چون گم کند از خود شنائی

بیان نمودن ملک الوزر اذقیقه گیری و خورده شناسی پادشاه را
 اما بسخن دقیق گسیه است
 کمتر در حسن دقیق گریست
 هر نو قد می تندش ندارد
 هر جو صله قدر آن نداند

بیان نمودن ملک الوزر اذقیقه گیری و خورده شناسی پادشاه را
 شاه شمشه ما سخن پذیر است
 اول زرش شاه پذیر است
 آن ضلع که فضل او نگار
 آن شمر به که عدل او چکان

۲۳

در حدیث و دقیق طاهر است
 در حدیث و دقیق طاهر است
 در حدیث و دقیق طاهر است
 در حدیث و دقیق طاهر است

این نسخه در جامع کتب
 در جامع کتب کهنه است
 در جامع کتب کهنه است
 در جامع کتب کهنه است

صفی تو شاه جامع العلم نادره بساط شاه پیران حجاب غنور گرد درگاه دیدی در گنج را نهفت حجاب زبان بر بند زینار طغیان بر معلمان باش خاصه که زبان سگ گزنده نه بر تو زنده زمانه خنده تیغیت زبان کشیده در کار این تیغیت را بقوت دین در دو زرخ تن زبان زبانی است مادی بفلک معقیم از گشت مار از در خلد رانده زانست بگذر هم ازین قدم که هستی زمین با پی بسج خانه کن باز	طغیان تو شاه جامع العلم بی گم کن و پایگاه شناس تو بار طلب نعوذ بانه اگر مکن اردنای خفته این لاف مزین زبان بگیدار چون طغیان مهر بر زبان در جس دمان از آن بگنند درگاه شه پیک گزین زمین تیغ کشیده سر بگیدار بی عاید کن چو تیغ چوین مفتاح بهشت بی زبانی است کاول که بر ادبی زبان گشت کان یک دو زبانش در دست در بند زبان بکوش هستی هم مولد خویش مستقر ساز
---	--

۲۵

در جامع کتب کهنه است
 در جامع کتب کهنه است
 در جامع کتب کهنه است
 در جامع کتب کهنه است

در کتب علم تخت بر گیر
 تا کی عجبی چون سر روز
 خامی سوی زاد بوم کن
 چون بخت شوی سو عجبی کن
 جواب دادن خاقانی ملک الوزرارا

در کتب علم تخت بر گیر	هم عشق تخت را از سر گیر
تا کی عجبی چون سر روز	بنشین عجبیت اندر آموز
خامی سوی زاد بوم کن	چون بخت شوی سو عجبی کن

جواب دادن خاقانی ملک الوزرارا

گفتم سفر سے در از کرم	حاصل چه برم چو باز گردم
آخر چه برم کم از ره آورد	خاصه بدیارت حق برورد
پرسند مجاوران گویم	کز خواجده چه یافتی چه گویم
شاید که برم برات حرمان	از خواجده بزرگ صدر گیمان
بر چشم خرد نقاب بندم	پس بخل بر آفتاب بندم

جواب دادن ملک الوزرارا و ادون انگشتی که اسمم در نقش بود

گفت از ره گدیه پای بر گیر	بان خاتم من بنقد بندیر
کام در رنگین خاتم ماست	این خاتم ز مردین که بالاست
چون خاتم گشت خاتم من	چون خاتم چشم شوهر من
کان بینی از آن رنگین جاوید	کز گوهر جام دیدم بشید
سندیش چو این تراست همراه	از غول ره و سبوم جانگاه

خواجده چو خاتم از اسرار
 عالم خلقی و این خاتم با اسرار
 از آنکه اسرار اسرار است
 از آنکه اسرار اسرار است

در کتب علم تخت بر گیر
 تا کی عجبی چون سر روز
 خامی سوی زاد بوم کن
 چون بخت شوی سو عجبی کن
 جواب دادن خاقانی ملک الوزرارا

۳۶

این بیت در ابیات مایه با او
 فصل در توفیق خاتم است
 بهرگاه که این خاتم من
 شده بر من چشم شوی
 خایق و بیغیان عالم تو کن
 که از اثر این خاتم همه
 خواجده چو خاتم از اسرار
 عالم خلقی و این خاتم با اسرار
 از آنکه اسرار اسرار است
 از آنکه اسرار اسرار است

تعویذ و افسون شرح
 شرح از خدمت آفتاب
 شرح از خدمت آفتاب
 شرح از خدمت آفتاب

گر در هر شل سعد اگر با غم
 و گاه زواری و با استقامت طالع
 از عراق بطرف بیرون جویند
 خودم کوکبا رجعت ایضا
 و افلاست سینه چون حرکت میاید
 در خیره زرده نو و بر آید آن
 حرکت بر توالی با روح بود گویند

۳۴

بگویند که این در میان در
 با عقلان توالی بود گویند که
 رجعت کرده چون در میان در
 و در ده بان آن اول آن
 بالا به نشیب باشد از نشیب
 توالی گویند که با نشیب
 اگر از بالا به نشیب و اگر نشیب
 بگویند که برای رجعت و اگر نشیب
 تکیس بالا باشد گویند که
 نشیب برای استقامت گویند که
 نشیب برای استقامت گویند که
 گویند که این در میان در
 و این معنی طایر است
 بگویند که این در میان در
 ۱۲

کامای همین برده نهشته است این شهر بر غم دیو زمین گرشه تو قوی یافت پیش چون یافتی ای چنین تنعم جم هفت زمین بدین نگه این در شناس سهره مشهور برگوشه او بر غم اغیار ترسم کاین راز جان گران	سزایق همین درو سرشته است میراث جم هست مانده برین زین خاتم کن ذخیره خورشید بر خیزه ذخیره را کن گم تو نتوانی یکی زمین داشت وقف ابدیست بر تو مغرور لایق نیست و لایساع بنگار نه قدر آری نه وقت در آن
مراجعت نمودن خاقانی بشروان آختر چو بمن سبرد خاتم کردم رکعات شکر چو پیش از خدمت آفتاب نور چون گشتم سدیقم طالع باز آدم از حد قهستان بروی همه کس ز خاتم من	چون خاتم پشت ساختم راندم صلواته بر وجودش رجعت کردم چو سعد کبر بر تانتم از عراق راجع در روان شمره و سواد شروان افسون تپ و طلسم روان

سلطان حسین لایق خدای
 شایسته اولاد خود او را
 خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید

خاقان بزرگ را خبر شد تهدید عذاب بدیدم داد جمشید منم نگین مرا به محبوسش عدمه در بخت خود خانت آئین بس آید چون خاتمی از سرور آید بر آخر لاشه خر چه معنی دست جنب و گرابه درو	این مهره بشهر مشتهر شد چون بدید قاصد فرستاد گفتا که رضای من ترا به مهری که وجودت خیرت در دست تو آن نگین شاید با خاتم عشق بازی شاه اسپرم شام عیب عنوان مجوس بسم برو
---	---

جواب دادن خاقانی شاه شهروان

این ظلم بود نیابت است از شاه بعدل باز گویند این گنبد آنگون نبود گل گنبد آتشین نکرده در علت طبع نضج نیان خون رنگ گل برفته خار	کفتم شبه ما بعدل بد است شانان بطریق عدل بگویند عدل آینه میندسی نمودی در خاکش آب عدل خوردی عدل آورد از پس زمستان از عدل کشاده شد بگلزار
---	---

نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید

۲۳

درین شعر موعظه اندازده است
 ای خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید
 نفس خدای تعالی که در هر
 نفس از او بیاید

استغناء فلک این است که در سینه او همه عالم است
 اینست که در سینه او همه عالم است
 اینست که در سینه او همه عالم است
 اینست که در سینه او همه عالم است

استان بنابر این است
 در سوره نبت و نبتی خود
 خانم خورشید از روی سید
 کاش این خانم کاجی طلب
 بودی که از این وقت او
 از خوف و زوری او در
 چون آن خانم این چنین

۳۴

از آنست که در سینه او
 در سینه او در سینه او
 در سینه او در سینه او
 در سینه او در سینه او

از عدل جانانه اندیوست	این طشت بلند و خایست
غلو کردن شروان شاه در طلب خاتم	
گفت از بشن بهاش جوی	شهرت بهاد هم در گوی
گفتم وقف است چون توتم	خورشید بگل چگونه توتم
نپذیرم اگر به فرستی	در خود می کیس فرستی
اضافت خواص آن خاتم	
که که که نهادهای در گشت	بر سینه ماه کردی پشت
دریای چین که خضرید	ز انگشت کین من چکیده
بر فضل که ناختم بداد	چرخش در نولقب بهاد
خورشید فلک حد نمود	کین خاتم کاشقرب بود
تا اینسی بقوت او	از ضعف دل و زردی او
که دشمنی نهفته چون عیب	در عقد عمامه و بن حبیب
کاهش زیم دیو مردم	در کین و شاق کردی گم
ظهور حوادث و وقایع بسبب نزاع آن خاتم	
مادام که این بگینت نور	کسی در شستی ز خویشتن دور

کلی در سینه

از خود چه میگوید و خیالات فاسد
 بهر چه در خیالات فاسد
 بهر چه در خیالات فاسد
 بهر چه در خیالات فاسد

از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال

عقل آمد و گوش من بهوش شد من گودن و او برید و قاصد یک دست بدوش او نهاده می ماندم دریندم بگوشش آخر چون نمود دستاری پیش آمد و پس همیل باریک سسل کرد بدت جایکی زود بر سفت طبق چنان حمایا	پس شد بدکان و حدتم بزد من اعمی و او دلیل و قاید دستی به عصا و شرح ده دستی بعضا یکی بدوشش برخاست طریق رستگاری یکشاد چشم آب تاریک بر بحری کاب سیره راه بود کز بر طبق آسمان ضیایا
---	---

در معنی ظاهر بنا شمع خیر و سعادت

من چشم فراکشادم از دور دیدم نفحات صبح صادق دیدم که سپیده بر فلک تاب شد نخلی و فلک دم صبح بر بانگ خروس و کوس درگاه من عزاب فتوح کرده	پیرایه صبح دیدم از نور چون نکبت یار و آه عاشق این حمید طناب آتشین یافت شد حلقه ماه خاتم صبح شد خرقه طمع سحرگاه باشاید دل صبوح کرده
--	---



باید که در این کتاب
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال

این کتاب را در سال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال
 از عین عقل من کرد و در کمال

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات الهیه است که در قرآن مجید آمده است و در هر باب از معانی و اسرار کلمات الهیه که در قرآن مجید آمده است و در هر باب از معانی و اسرار کلمات الهیه که در قرآن مجید آمده است

<p> از یک صبح آن بن رسیده کادم چهل صبح دیده در معنی ادراک سعادت ملاقات مقرر حضرت علیه السلام چون برف صبح بر سر آمد بگذارده فرض و کرده مجلس سجاده کعبه و کشیده گشته ز مرتشش قوی سه بر خاک سکنه آمده جم صده ره عشق در گرفته اند بر شش از سر فضایل کرده زردای عالم الغیب فضل اله بر طراز جامه دوست عصای سبز گانه پای از بار از نیاز کرده سر در کرده الله اندر آن راه خوش خلق پوشک جوی عالم </p>	<p> حضرت نبی از درم در آمد در بیت حرام دینت مقد پنج ساه جمله بر آوریده دندانها باره سکنه نقضین نماز کرده با هم یک سه نفس برگرفته هر چار کتب شده مایل باز افکن خسته دین حب نور اله ایشه عماسه ز کوه بر از آب زندگانه در حضرت پای باز کرده او ارسته ز آفت نسوا الله بر سفره جو جو زندی از علم </p>
---	--

۳۶

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات الهیه است که در قرآن مجید آمده است و در هر باب از معانی و اسرار کلمات الهیه که در قرآن مجید آمده است و در هر باب از معانی و اسرار کلمات الهیه که در قرآن مجید آمده است

این شربت روی ارغوان و شربت
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون مستوق سبز جاده آم
 میرفت زنگس پریش
 مییافت حیات جاودان
 چون دیدم اچو غنچه شکفت
 آورده هزار عیب پیدا
 میزد بوقت هر خطا
 دیدم ز بهارش آشکاره
 در معنی تفقد کردن منتر خضر علیه السلام خالق را

چون برف بنیده گردنش
 بر شانه دست از آینه روی
 انداخته پوست همچو بادام
 بر نرگسها رسفت تابش
 طاق و سان خواب خانه
 دو شیشه چو غنچه شکفت
 کان بجم طاق کرد گویا
 از نیم هلاش آفت
 بر صورت شصت سی ستاره

در معنی تفقد کردن منتر خضر علیه السلام خالق را

نزدیک من از سر اداوت
 مالانی این تن توان دید
 دست گرم نهاده بر سرم
 در دست من سوز تابش
 نطقش چون طاب بر زده
 بنشست بعبادت عبادت
 جزوحی روح ناتوان دید
 لوانزلنا بجان از بر
 برد از دم در سوره نشانش
 کافور بپند عارضش در



این شربت روی ارغوان و شربت
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون مستوق سبز جاده آم
 میرفت زنگس پریش
 مییافت حیات جاودان
 چون دیدم اچو غنچه شکفت
 آورده هزار عیب پیدا
 میزد بوقت هر خطا
 دیدم ز بهارش آشکاره
 در معنی تفقد کردن منتر خضر علیه السلام خالق را
 بنشست بعبادت عبادت
 جزوحی روح ناتوان دید
 لوانزلنا بجان از بر
 برد از دم در سوره نشانش
 کافور بپند عارضش در
 این شربت روی ارغوان و شربت
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون مستوق سبز جاده آم
 میرفت زنگس پریش
 مییافت حیات جاودان
 چون دیدم اچو غنچه شکفت
 آورده هزار عیب پیدا
 میزد بوقت هر خطا
 دیدم ز بهارش آشکاره
 در معنی تفقد کردن منتر خضر علیه السلام خالق را

این شربت روی ارغوان و شربت
 افتاد هزار عکس دلجوی
 چون مستوق سبز جاده آم
 میرفت زنگس پریش
 مییافت حیات جاودان
 چون دیدم اچو غنچه شکفت
 آورده هزار عیب پیدا
 میزد بوقت هر خطا
 دیدم ز بهارش آشکاره
 در معنی تفقد کردن منتر خضر علیه السلام خالق را

نوشته‌های حاشیه در بالا و راست، شامل توضیحات و تفسیرهای دست‌نویس است.

<p>بشاند از این گل‌باج کافور بودند فواکه و جوارش سه زین دوشده خان من صفان دیوار شکسته زین او گنج دیوار شکسته را عمارت چون غنچه گل گلوش سپید همچون ورق شکوفه بیخانت صد مژده طاس مشرقی طوس بی پرده بمن نموده گدا بر خاک نهاده پیش او در تاپشکس از پوسازم او را کان خاتم خواجگش ساز بوسیدم و پیش او کشیدم حیران شد و تیز تیز دروید این معجز هم ترا که دواست</p>	<p>تا در دوسم چو بید از دور اضلاع و حدیث خوشگوار تفاح من این دگلفکران بود این من ز غایت سنج او کرد بگترین اشارت بر حرص مرا که طفل و شیرین کشیدی آزمون که در وقت در ریخت بخلق من عطر و سر او سکه روی سیم سیما من طاق جبین و کرسی سر سیکردم با خود این مجازا هم با تف عقل و ادم آواز بر بستم و خاتم آوریدم چون شکستی بدان خطردید گفت این تو از کجافاوست</p>
--	---

نوشته‌های حاشیه در پایین و راست، شامل توضیحات و تفسیرهای دست‌نویس است.

نوشته‌های حاشیه در پایین چپ، شامل توضیحات و تفسیرهای دست‌نویس است.

نوشته‌های حاشیه در پایین، شامل توضیحات و تفسیرهای دست‌نویس است.

آه ز شریف بزرگوار گزینان
 و قاصد سیان بی بی خلعت باغچه
 و ادب و آردن و فرمودن
 استخوان غایت شاد و سرور
 و صاحب بیت و سعادت
 و زینت و شرف و کرامت
 از او قوت فرشته یار و برحق
 است چون اسرار الهی بیان
 خاتم نقوش بوده قوت و شرف
 فرموده شرح معنی
 پیر آه مسافران و الا اولیای
 طریق حق و ساکنان این
 شرح خاتمه بالا کنایه از
 عالم با است که آسمان بنا
 ۴۵

با خواجیه بزرگ خور و پرور این خاتم ترز راه من خست شریف چنین دید چاه بر خاتم من مزید بنهاد و آنرا سوی دست راست بگذارد قوت دو فرشته چپ و راست چاتم بزبان شکر میگفت	گفتم بعراق و اشتهای زان پس که گرم پناه من گفتا بشکستگالی قدر پس خاتم دیگر از کف زار گفت این سوی دست چپ از قوت این دو فرشته او سخن دلم بگفت میرفت
--	--

در مدح بهتر حضرت علیه السلام بر سبیل خاتمه

وی خادم خاتمه بالا وی خازن گنج و گنج کرسی داران مجلس طور و ادوی سیران راه ظلمات بنگاه خان چه منزلت آخر غرض تو زمین آید بمقصود جزای جاود است	ای پیر مسافران و الا ای حافظ بحر و بحر حرکت در دستگه تو طفل مزبور با شعله نور سته ز آفت بر که به قاف تحمل نت رنج شدن ترا سبب چیست گفتا غرض من آنچه نیست
---	---

ای پیران کرسی داران
 آه یعنی حضرت موسی و هم او بود
 و دیگر که در آنجا فرود آمدند
 و از آنجا سیران راه ظلمات
 سیران آه کنایه از سلطان
 کنند و هر مان او است چون

<p>در با و سراب چیت امن طوبی نغان زبک نخی هر حص که نو بدیده بخش شش و انگه یار آب گل شان ایسته چو کوه زیر ننده درد جد ز بحر موج زن تر اند نفس وجود هر کس چون کوس بی شکم گریز ناداده بخار نفس اور طبایح محققان چو شورید چون خورشید آسمان برنده نه چون آتش که بر کجاست</p>	<p>ستاره و ثابته دل و تن بر تن خشن هزار نخی چون جامه زده برادر بخش دینار چهار انگه دل شان تب لرزه بکوه در فکنده بجز از بی شان سجاده سر چون زانگ گرسنه چار گرس هر صبیح دعای ناله آمیز دیگ معده بکاسه سر اما همه اوزه دار جاوید خوردی بز خلق و ناخونده انگاه بزد که خود غذا یافت</p>
--	---

ذکر اشعار خاقانی در آن جمع

<p>برگفت ز گفته تو شعری نزلزال بکوه در میسند</p>	<p>زبان طایفه شب روی چو شعری کاتش بگروه در میسند</p>
---	---



[Extensive marginalia in various directions, including vertical and diagonal text, providing commentary and additional verses.]

این از زده و جدا جان می باشد
 این از زرق چرخ چاک میزد
 هر یک بسامع شعرت از آه
 سن چاک زده عمارت در حال
 گفتند کجاست این سخن
 خاقانی نعت خوانش خوانند
 گفتند جمیع کاینچنین کس
 آنرا که چنین بود پیشش
 ای طغی از ل تو خاشاک
 من بر رضا جمع زان سوره
 او صیت کردن بهتر خضر خاقانی را بقبول تو ملاحظه

و این از سر حال سر بیند و این چهر سحر بخاک میزد مجرد کنان مرقع ماه انداخته طیلان بقوال گفتیم که بفرموده گاه شرو مدحت گر خانه اش دانند غیب است اسیر عالم حسن چه شناسد عالم پیشش او بی خضر بود تو در پیشش نزد تو کشیدم از ره دور آن گوش که دو دعت چاک کرد بر حانظه می سپار کانی بر چنین که تار فرق جان است فردا همه زده شمار می پاش	این از زده و جدا جان می باشد این از زرق چرخ چاک میزد هر یک بسامع شعرت از آه سن چاک زده عمارت در حال گفتند کجاست این سخن خاقانی نعت خوانش خوانند گفتند جمیع کاینچنین کس آنرا که چنین بود پیشش ای طغی از ل تو خاشاک من بر رضا جمع زان سوره او صیت کردن بهتر خضر خاقانی را بقبول تو ملاحظه اکنون دل و سمع یار گردان از شیره گوشش بزمانی کین بر کله نزار کان است اسر و شمار چنین می پاشن
--	--

زاده و این از سر حال سر بیند
 و این چهر سحر بخاک میزد
 مجرد کنان مرقع ماه
 انداخته طیلان بقوال
 گفتیم که بفرموده گاه شرو
 مدحت گر خانه اش دانند
 غیب است اسیر عالم حسن
 چه شناسد عالم پیشش
 او بی خضر بود تو در پیشش
 نزد تو کشیدم از ره دور
 آن گوش که دو دعت چاک کرد
 بر حانظه می سپار کانی
 بر چنین که تار فرق جان است
 فردا همه زده شمار می پاش

۲۱

بنام آن نور با زین شایسته که در کمال کمال است
 بنام حیات از تجلیات بی اوج که در کمال کمال است
 بنام آن نور با زین شایسته که در کمال کمال است
 بنام حیات از تجلیات بی اوج که در کمال کمال است

کجا که تبار و پند بارت یا از بی شایسته نهالی این جور و شان برده فکر یک یک بدوان بجزه گوش کابین عروس جوربشانش بسیار بعشق یابی بوسان	نگزیر و از این چنین تبارت گویی انگله کسی توانی پسیرند و جوان و حامل و بکر یک یک نشان بجزه گوش از ره گیران دیو بهراس جان رودی سما این عروس
---	--

آغاز موعظ و نصایح حضرت علی علیه السلام قافی با

سر جمله هر موعظ این است در سایه این در رنگ منشین مغویب برنگ بوی ایام بر مرد صلاح ترسب زیباست جانست از شب و روز در غرور طفلی تو که از سر دورنگی و ای آنکه فلک دهد نویدش زان این رصد ان مقیم راه	کایام بد آن که رنگین است همراهی این پلنگ مگزین گلگلو صبح و غاریه شام گلگلو و غالیه زنان راست کین رنگی و آن سپید دیو است ترسانندت بدیو رنگی زین دور صد سپیدش کنز قافله باج عمر خواهند
---	---

بیت نیازی از کجاست
منیف ناز و دوست یاری
تقیق نغمه سپاس از کجاست
رون عبارت از کجاست
سبح این نور و شان تو
این نصایح در ارتاد و در باب
نور و مطلب شکل بر رخسارند

شمال بود این خطه حاصل در این
که دست ناپس این نیکو سپید
نسخه سحر سه چهارده ای
زاده را انگین خیال کنی
فان است از تو خسته ز یاد
و در این خطه سحر سحر
واقع شده است کایام
این خطه سحر سحر
این خطه سحر سحر
این خطه سحر سحر

در این خطه سحر سحر
این خطه سحر سحر
این خطه سحر سحر
این خطه سحر سحر

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
تاریخ و جغرافیا
تهران

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
تاریخ و جغرافیا
تهران

<p>یک روی بکعبه برمی دار بپذیر درین کهن خرابات سو سووم کلام شان بفرم سو سووم بوفیخته بوجا چون گبنده جابد پر پیچ وز چنبدون میان پی تری چون صورت بوسه درنی اقبیده سده ای دین پست آر زاقوال بچوخت چه آید اقوال به عندیب بگذار از بند سه عنکبوت است رنگ کلمات شرع و ابرس در پیش روان شرع کن درس سروان سوئی زار خرد تازند سند پیش چو دین کنی تقبل</p>	<p>شش روی بهاس کعبه از نو قدمان دم خرافات خالی بهیچو نقش سو سووم سو سووم هم از سووم آریا شکلش به گمان پیشش رنگین و دور روی بی بن حالی خوش و بیج حالش اقبیده س در ایماش بگذار ز اشکال نر خرفت چه زاید اشکال به عنکبوت بسیار کز قوت حرام بایدش زینست ز آن رز بیان انبیا پرس از پیش نهاد مگر مان مرتکب طفلان در ص از خال سازند زین نیلی بجزه ز شمین مل</p>
--	---

شرح
از کتب نفیسه بیاض عالی
موسسه تخصصی
تاریخ و جغرافیا
تهران

ان نمونه که شکل
و افضل اشکال مستند
داده اند
موسسه تخصصی
تاریخ و جغرافیا
تهران

کتابخانه عمومی
موسسه تخصصی
تاریخ و جغرافیا
تهران

سخاوت خلیفه چونند
 در روز طهارت و زمان تک
 در بیروت از زبان او میروند
 در بیروت از زبان او میروند

خاک صفتی خلیفه چونند
 ایها همه مردلات و لوات اند
 در میکرده بتدوینشان
 بر جای میسره ان شبته
 از خیرگان نوا گرفت
 یک سده روزبان چو مار سپه
 چون مرغ کشاده پرونی بود
 در دولتین چو بوم طاووس
 اسی شاه طغان کشوردان
 محمود نماید لطف در بند
 بردر که خنجرس بالی
 میران زمانه را بهرسان
 هر دو بهر خرد کم از هیچ
 رفت آنکه درین سهرای مجبور
 امروز بمقتضای دوران

بر آتشبان سلام تا چند
 باو جبروت در بروت اند
 صد بر که سر که در حسین
 ناموسن چو پسران شکسته
 ادقاف بغصب دگر گرفته
 یک چشم دورو چو بادریه
 چون بوم بزرگ سرونی نوم
 یک سر و پای زشت و منحوس
 طمع از یک وینال گسل
 از دحت سوسناتی چند
 چون کوس سنال بی سنال
 گلگون و میوی عاریت در
 این یکسره رنگ آن دگر هیچ
 جم سلطان بود یومرود
 جم مرد درست دیو سلطان

سخاوت خلیفه چونند
 در روز طهارت و زمان تک
 در بیروت از زبان او میروند
 در بیروت از زبان او میروند
 در بیروت از زبان او میروند
 در بیروت از زبان او میروند

۵۶

در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید
 در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید

جزویل سقره آورده بار	مزروری دیو آخر کار
از آتش دوزخ آب خورده	هر کوه سفلیگان بقدرت
مادگمش اوین ایست	هر کس که حرف نمکبوت است
خاک می شد و جزو کم کم است	هر کوه سومی جابم ناکسان است
چون برسته ناکسان کم است	باشد بپرسان عالم
در سنع و عطای حلق در ماند	هر کس که بمنزل طبع راند
کا دل دق دارد آخر اماک	جز مشک سفارش باز شده
کف کفچه دیگر ناکسان چند	نان ایزه سفره خسان چند
زان چون دم سنگ گشته است	چون در هر کسی است جای
سگسار و سینه ای سنگارند	این نا اهلان نه اهل کارند
طوق دم سنگ ز تاج سرشان	به دان ز نهاد مختصرشان
از خدمت ناخدا ای ترسان	در راه خدای شوقینشان
چون شیر نقرش دم سیال	بر جسمه شیر دمی فرو داد
از خاک نجس مکن نیم	اینک آب طهور قلزم

در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید
 در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید
 در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید

در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید
 در این کتاب که طبع برین عالم
 دل او در غایت رخ و طالع
 میگرد که با سینه بیاید

در خزینه پنا به گاه مختار
 بگریز زور کاب صمصغی گیر
 سر بر خط احمد واحد نه
 بسی میان حجاب سعیت
 احمد بصفت اعد بود است
 در فراک محمد آدیز
 جز فراک محمدی نیست
 کز سیم محمد بجنب
 حق سی دود و اندر گویش
 زان تحفه جان رسد به
 لب دایره سخن گدار است
 خود خط جهان سیم ماند
 آدم شکفت و سیوه مختار
 سیوه ز پس شکوفه آید
 پیشون اب و جد اوست آید

خاقانی از استان شرار
 خاقانی ازین بسرای تزویر
 بی در ره دولت ابد نه
 از احمد نام حد بسی نیست
 این سیم جهان شمر جویر خاقانی
 از بولهبان وقت بگریز
 دست آویز که اسن عقبت
 لب هر که قاف را بسند
 لب موضع سیم نامش افتاد
 لب رنجه شود سیم نامش
 از حرمت آنکه سیم در است
 لب کیست که این حدیث را اند
 در دهنه فطرت جهان را
 احمد پس آدم است شاید
 این سوره جود و آیت جد

در خزینه پنا به گاه مختار
 بگریز زور کاب صمصغی گیر
 سر بر خط احمد واحد نه
 بسی میان حجاب سعیت
 احمد بصفت اعد بود است
 در فراک محمد آدیز
 جز فراک محمدی نیست
 کز سیم محمد بجنب
 حق سی دود و اندر گویش
 زان تحفه جان رسد به
 لب دایره سخن گدار است
 خود خط جهان سیم ماند
 آدم شکفت و سیوه مختار
 سیوه ز پس شکوفه آید
 پیشون اب و جد اوست آید

در خزینه پنا به گاه مختار
 بگریز زور کاب صمصغی گیر
 سر بر خط احمد واحد نه
 بسی میان حجاب سعیت
 احمد بصفت اعد بود است
 در فراک محمد آدیز
 جز فراک محمدی نیست
 کز سیم محمد بجنب
 حق سی دود و اندر گویش
 زان تحفه جان رسد به
 لب دایره سخن گدار است
 خود خط جهان سیم ماند
 آدم شکفت و سیوه مختار
 سیوه ز پس شکوفه آید
 پیشون اب و جد اوست آید

۵۹

در خزینه پنا به گاه مختار
 بگریز زور کاب صمصغی گیر
 سر بر خط احمد واحد نه
 بسی میان حجاب سعیت
 احمد بصفت اعد بود است
 در فراک محمد آدیز
 جز فراک محمدی نیست
 کز سیم محمد بجنب
 حق سی دود و اندر گویش
 زان تحفه جان رسد به
 لب دایره سخن گدار است
 خود خط جهان سیم ماند
 آدم شکفت و سیوه مختار
 سیوه ز پس شکوفه آید
 پیشون اب و جد اوست آید

در خزینه پنا به گاه مختار
 بگریز زور کاب صمصغی گیر
 سر بر خط احمد واحد نه
 بسی میان حجاب سعیت
 احمد بصفت اعد بود است
 در فراک محمد آدیز
 جز فراک محمدی نیست
 کز سیم محمد بجنب
 حق سی دود و اندر گویش
 زان تحفه جان رسد به
 لب دایره سخن گدار است
 خود خط جهان سیم ماند
 آدم شکفت و سیوه مختار
 سیوه ز پس شکوفه آید
 پیشون اب و جد اوست آید

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند در هر حال که باشد از هر بیماری که مبتلا شود شفا یابد و این دعا را در هر روز سه بار بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند و در هر حال که باشد از هر بیماری که مبتلا شود شفا یابد و این دعا را در هر روز سه بار بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند

او بهتر ازین و بزرگتر ازین هم	اب کینت خلیل و جد که آدم
سوره پس اجد آید آخر	بعد از همه آمده است ظاهر
ذکر معراج حضرت مسالین پناه صلی الله علیه و سلم و صفت	
بر پشت فلک چشمو سوار	سعد بن ازل نرید باره
تا قبله قبله ملک رفت	بر رفته قبله فلک رفت
ازین سوی فلک نرید ساله	بر شد بدی ازین جمله
احسن از آنش هم زمین گرد	آن شب که سپهرش آفرین کرد
گویای و خموش درام و توسن	در زیرش مرکبی روان
محل شده روضه جنانرا	کره بده نخل آسمانرا
در مر بطسدره آرمیده	در مرغ نندسیان چرمیده
انگنده بر ازین سال دندان	پیش از آدم بکاخ ضوون
را ایض بر این شبت باش	بر روده و بر نهاده دوش
بر خاک جنان مرا خورده	از خوض طهور آب خورده
بر آخر خشک خشکیان	تا بوده برای دلخوشی جان
از خوشه چرخ و گوشه آوش	جای و علفش زمین کمن فرش

تا کاستن او را آسمان کرد پس خورشید در آواز



این دعا را در هر روز سه بار بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند و در هر حال که باشد از هر بیماری که مبتلا شود شفا یابد و این دعا را در هر روز سه بار بخواند و در هر وقت که بخواهد بخواند

Handwritten notes at the top of the page, including phrases like "خود دزدان تو چون سیزند" and "با آنکه برهنگی گزینے".

خود دزدان تو چون سیزند	دزدان ز برهنگان گریزند
با آنکه برهنگی گزینے	ز رغبت دہی بہر کہ سینے
تو محرم کعبت بقائی	آن بہ کہ برہنہ تن نمائی
در صفت عالم گل یعنی کعبۂ دل	
آن کعبہ کہ از سکون نیست	اور اہمہ گرد خود طو نیست
آن کعبہ کہ خانہ قدم بود	آن وقت کہ وقت در عدم بود
بہر سر اہش اتم عینان	نہ گرد در شس سپاہ پیمان
راہس بہ جہتہای در باز	بشستہ قریشیان سر باز
زان حی کریم بعالم ہے	طی کشتہ حدیث عالم ہے
داویش ہزار سال راہ است	لیک ازہ عشق نیم گاہ است
رہ چون کف دست پای پالا	نہیم سہ روز ترس کالا
ہم ریگ روان اور و اتنا	ہم دود سمو شس آسمانہا
ہم روض سہر مرتع او	ہم حوض طہور مصنع او
فارع دل بختیا نشد حال	از رنگ بہار و رنگ ضلحال
از فیض خشت زرم او	وز عزت اسباس محکم او

Extensive handwritten marginalia on the right side of the page, providing commentary and additional verses. Includes phrases like "کعبۂ دل مقام و منزل خانہا", "عالم گل", and "کعبۂ دل".

Handwritten notes at the bottom of the page, including phrases like "عالم گل" and "کعبۂ دل".

در این کتاب از خواص خاکها و درختها و حیوانات و معادن و کوهها و دریاها و اشیاء دیگر که در این عالم است و در این کتاب از خواص خاکها و درختها و حیوانات و معادن و کوهها و دریاها و اشیاء دیگر که در این عالم است

خاکست محض فصل بزوان از گرسی خاک تکیه گرفت آن آینه را غلاف گرفت روی سوی این بساط خاکی گهواره کائنات خاکست خاص از بی طرف خاکه اندازست گردش چو خراسان گزینان کابل کتاب مصطفی یافت آثار شمار بر سرش است کارش مصطفی است و قیامت هست آفت همان را در مردان چون پیر زمان بچرخ تا که آتش که دود و دنگی است منع نیستی آتش از چه جوی زمین گنبد آگین تا چند	خاکست محض فصل بزوان کعبه زو شبان سپه سا دل آینه دوروی پاست روی سوی آن سه ای یکی آبتن و بگردان خاکست این چرخ زود که همان است در غن کعبه ایت چرخ دارگان گردون ز قضای بی یافت زان وقت ز دست لطف پو پس خاک شریف تر از خاک این پیر زمان چرخ گردان تو که سی عدلی ای ملک پست اینک فلک خراسان یکی است ناری سوی دود که چه پوی یک ره بریم خاک پیوند
---	---

در این کتاب از خواص خاکها و درختها و حیوانات و معادن و کوهها و دریاها و اشیاء دیگر که در این عالم است و در این کتاب از خواص خاکها و درختها و حیوانات و معادن و کوهها و دریاها و اشیاء دیگر که در این عالم است

در این کتاب از خواص خاکها و درختها و حیوانات و معادن و کوهها و دریاها و اشیاء دیگر که در این عالم است و در این کتاب از خواص خاکها و درختها و حیوانات و معادن و کوهها و دریاها و اشیاء دیگر که در این عالم است

له خودی...
سخت کردی...
از خودی...
سخت کردی...

کر اصل این چهارستاد
و عشرت دمان اولف
جمع بارگاه کون چهارده
نجات دلون حیران کون
پنج جمع اولف
نخستم تکلف و پنج جزینگی

خوردوی نه باشد خودی بسی افزاری کنی تسلیم برده است سبق بدولت خاک از کشور ما چهارمین به	آن بد چو زمین ز سر کنی پان زین بای روی بچارم تسلیم چارم کشور ز بهترین افلاک ز اعدا و بدین چهارمین به
خورشید که مالک زمین است چارم کتب است نص قرآن	دار الملکش چهارمین است چارم عرضت کون انسان

باز آمدن بسر حدیث و تحریص آفتاب بر عزیت سفر
بسوی عراق دستمیش آن بلاد و محاسب آن

طوبلی ملک گر کنی چشم نه فعه نیک جنبه سازی بجز شرف عراق بر نندارد اد بر گردی بی همه را	زی روضه کشور چهارم دو اسپه سوی عراق تازی آن ناخن کا برش تو دارد آن ناخن شباهگی را
خاکش همه خاک آن جهانی است سرخاب رخ تو است خاک آن آب دیو کند علاجت	آبش همه آب زندگالی است جلاب لب تو آب پاکش ما در زادی شود مزاجت

44
چهارم که در آن زمان
سینه کردی غنی با درگاه شوم
سیک که در آن بود تو خندان
دختر اسپه جنبه سازی درون
نام او را ۱۶ اقی پیش گری بیع
دولت اسپه جنبه سازی درون

از کتب...
عبارات...
نام او...
عبارت...
نام او...
عبارت...
نام او...
عبارت...

چون عقلت اصل پاک گردی
ستاره مرکز تراب است
زان ثابت شده نهادش
شد چرخ برین جهان صغیر
بیت المقدس شمر سوادش
مقدس چه جهان تا نشویش
هم ربع بهشت ربعی از وی
بر تخت اوست صفر و احاد
در هر سه از او سدس آید
از قعر اقیان عرق گیر
در گوش عرقیان بخوانی
آوا شنوی که در جابک

از علت آفتاب ز روی
آتش همه کوب مذاب است
روحی است فشرده جرم خاک
شد خاک عراق چرخ اکبر
بیت المعمور و ان بلاش
معمور چه عرش تا نباشد ان
هم سبع شد او سبعی از وی
امن سبع شد او در ربع شد
خاکی که سدش بر آید
بنی رخ اختران ز تشویر
هر سو حلال من که دانی
در هر قدم از او م ملائک

در صفت لشکرگاه سلطان محمد بن محمود
شکر گه بادشاه عظیم
بسطرلاب است آسمانها

شکر گهش از بی نشانها
شکر گه بادشاه عظیم
بسطرلاب است آسمانها

شکر گه بادشاه عظیم
بسطرلاب است آسمانها

شکر گه بادشاه عظیم
بسطرلاب است آسمانها

ضمیمه دوم
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول

از توقیفش ساخت تعویذ	تپ کرده و صرغ آسمان بند
تعویذ نویسن اوست سلطان	خرم دل آسمان گریهان
جنات بزیر سایه تیغ	آورده بدت کوثر آمیغ
شیرینت ز پوست گرگ خندان	کوشش بر پناه تیغ بر آن
در معرکه مین پلارک دی	حصرم دیدی کز چکری می
کشیزه سپهر گنبد نیست	ز آن حصرم کاصل باد نیست
طوبی سقری که در غصه است	تیغش سفر روان اعداست
بر مایه بحر گوهر آمیغ	بحریت کفش که پیش تیغ
بر مایه بحر حدیث باری	در بحر بسی است مایه اری
کاس سر دشمنان چو کله	صد چشمه کند چو بویه تیر
هر یک دو دمانه از دم و سر	تیرش همه از دامی با پر
پیکان دوشاخ بر فکش	ماند به ننگ وقت نگش
بزنده قبا ی طلسم از خون	ز آن مقراضه بقدر دون
دو زنده از آن قبا کفنها	وز توک سنان بر آن بدین
چرخ بر غنچه ارمینا	شمسش کند از سه تاشا

ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول

ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول

ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول
ضمیمه اول

دردی خوشتر از آن که در این عالم است
 بهر آنکه در این عالم است
 بهر آنکه در این عالم است

دل تو از آن باغچه گلستان است
 در آن باغچه گلستان است
 در آن باغچه گلستان است

<p>پرچم دم شیر آسمانی چون نخل میندست در تان آنگه زول مخالفانش سازند سنگ آنگه تاب زان آنگه سه روزه بستان آواز مخالفت بر آورد وقت سکرات یکد و آواز اندر حلقان فواق دارد بر بیدق کان زخیل اعداست اقلیم عجم هدایت آباد چون بهشت بحرف هندسی در گشته است چو زنگی آدمی خوار شد گرس چرخ جیفه پرورد کان خوردنیش نمی گوارد خنجر زانین گشت گردون</p>	<p>دارد فرسش بدین نشانی رایش که هاس وین کند است کرد از قف تیغ آب سانش آری چو بگفت شد آتش و آب می سازد بخت کینه و در شان دشمن ز نخوس مادر آورد آری به پدیده رخ ناساز بینی که چراغ جان سپارد چون بیدق نفع پست بالاست کرده است به تیغ هندوی زاد زان هندو شده عد و گون تا بندی اوز جمع اشهر در از بسکه از شخص گشت گمان خورد زان روز هنوز میخندد دارد تا چهره ملک شد بتم گون</p>
---	---

تاریخ شخص با سید میثود
 در آن باغچه گلستان است
 در آن باغچه گلستان است

صاحب دل و طبع شایسته
 در آن باغچه گلستان است
 در آن باغچه گلستان است

دردی خوشتر از آن که در این عالم است
 بهر آنکه در این عالم است
 بهر آنکه در این عالم است

کتابخانه سید علی حسینی
 دارالمصاحف نجف
 شماره کتابخانه اول
 شماره ثبت اول
 شماره ثبت اول
 شماره ثبت اول

بیتش نغمه از برده خرگاه
 بچش به نیش کرده اینگ
 سیم رخ بدامش فرودید
 صد ساله پندرفته هر یک
 کار بعد ان چه دست بالاست
 پشت بعد ان که روی زمین است

در مدح شهر بعد ان

شهری زین است مریض
 نعت کش او ز جنت نفع
 آبش ز طافت انگبین دار
 بس ساخته خف در حرمش
 در بازارش برای ریزی
 اجرام مگر شعاع ریزان
 با قوت و ذر زیت خاک خارها
 گردگرش در منته کار و

دستفان فلک کشت و رزش
 گا و گردون چو گا و گردون
 بادش زت اطار عفان بار
 حلوای مر عفر از نغمش
 چرخ است کینه خاک پیری
 چون شعلبای خاک پیران
 زانت هوا مفرج هاش
 خاکش همه زعفران بر آرد

که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط
 که در بیان است از این در خط را از خط

۴۵

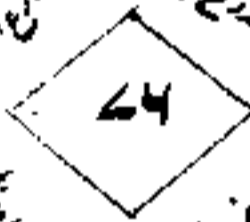
بیت شادمانی است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی

<p>زلفت که مزدور داور بر روز ز جرح ابرو افش خود گل عواقب هبه جانهاست اکناف عواقب باغ دینی است چون در عهد ان مقرر گشته هم طالع دین سعید بینی</p>	<p>نشسته است شادمانی آینه هزار کار و افش آما بعد ان خودس آنهاست آما بعد ان بسیار معنی است خط بعد ان که شر گرفته هم شام و سحر دو عید بینی</p>
<p>در مدح علاء الدوله رئیس بنگران</p>	

بیت شادمانی است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی

<p>ای بیواقف سعادات ان شایع شمع و جاده جود ان اوج جلال و مرکز جاه نجاس گبنات گردون ان مقصدت اصفیارا درگاه رئیس شاه پرور در اسی بهی علای دولت ان گهر بنوت</p>	<p>جنات نجات بخش سعادت ان صدر نمای سد، مخصو مضار سپهر و مربط ماه زرد اوگر سماک نیسون وان سعادتت اولیارا سلطان هم و خلیفه گوهر دریا صلت و ننگ صوت ان گوهر افش قنوت</p>
---	--

بیت شادمانی است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی



بیت شادمانی است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی
 که در کمال است از شادمانی

گر شیردگش مجید ز ان عالم فروند پیرش این خضر یاس اوست از شیطان اشرافش	مجد الدین کو خیل معنی است شد خانقہ صفا مشربش زین پیش فرستگی بنان بود تا مجد الدین بوعظ خواندش
---	--

در مدح سید ملک السادات مجد الدین

حضرت بجزت کجاست بحری و چه بحر شرب روح عالم چه جزیره در پیش بر رفت بخاروق درو این زاوه ز گوهر آن زعفران بای شلم و هنگ شنیر بای بکف و هنگ در بر در شصت بنان بنان معنی هم چون شکم صدف گبردار گوهر بکف و جاب بال	سید کوه سب کو ایه کان کوهی و چه کوه بلخا نوح بحر ملکوت بر کرانش بر بست جان چو خاک سرو گاوه و صدف فلک بدورد در بحر شاه روی پوزیر مردان بهمان درو شنادر بای در زبان چو ما افعی وان پست سنگ از اضا آورده ز موج بحر دالا
---	---



Handwritten marginal note on the left side, starting with "حضرت بجزت کجاست" and continuing vertically down the page.

Vertical text on the right margin, likely a commentary or continuation of the poem's theme.

سخن تو همان آه
 خدا صانع است از مایان
 آنحضرت از زبان کف شفقت
 سبب بقیعت ششده شرح
 نام او بی طلب آه بود
 کشتی کشتی از کشتی زنج
 آن در این سینه بود بیخ
 جودی بود میان جودی و جودیس
 جودی بود میان جودی و جودیس

عواصم باشد که گوی کشتی طلب خطا نکرده پر کشتی حامل یک تسلیم کشتی فنا درو بیکبار این بگرشکار گاه این باد خاقانی در اسباب خاطر ابرار چه بجا نر تواناست	زبان کف بکف آویده گوی بر جودی جود باز خورده از رخنه جو آفتاب بی هم چون قوس قزح شده چو تا محشر مشرب یقین باد زبان بگر کشیده فیض ظاهر مایه اش همه از زکوة دنیا
چون طلعت مشرقی بدید بر ترز فلک بنی مکانش از تر علم او یافتی بر آئی بطوان کعبه عین	در مدح فرزندان ملک السادات که لقب ایشان خردین و عا و الدین در خدمت شعرا بن رسید و ان فخر و عمار شعرا نش و زفره فخر یافتی فر یعنی در زمرة فریقین
در شنای اسمه همدان بسیل جمال	
بسته کمر آسمان بخدمت جمیع همه جاسمان معنی	در حلقه حافظان است دلشان همه جاسمان

بگیرد در میان جودی و جودیس
 زانوقت از شرح سلسله خاقانی
 آه یعنی اسباب خاقانی از این دنیا
 استغنیست و باید ازین دنیا
 در رو جیت نام است شرح است
 شرح همه چون طاعت آه
 من به از بعد از این خلیف است که بر کعبه
 قلم شکر دار و شعرا بن
 شکر شای و شکر مایالی در درگاه
 عبادت از ذنبت ان او فوایدین
 عمار الدین است او شرح آئی آه
 بیخوبیت طوبی کعبه بر آینه
 بزرگ بیانی که در آینه آینه
 شرح حق و انس با جود و جودیس
 است و آن در آینه آینه
 نیابت چون طبعی مدانه
 آن در در آینه آینه
 از آنکه خاندان عمار و جواد
 در کعبه و ان طریقی از این آه
 در کعبه و شکر است ان آه
 در کعبه و شکر است ان آه
 در کعبه و شکر است ان آه
 در کعبه و شکر است ان آه
 در کعبه و شکر است ان آه

4

جان شان بر سالکان عصمت	قوسی بر سالکان عصمت
سایه حق و سانس زمین اند	آن صنف که در سان زمین
این خانه سایه سالکان است	بی خانه سالکان است
تا علم کنان قنوت بر یک	از دانه علم قنوت بر یک
ناکردند آشن آدم آسا	چون آدم خواند علم آسا
مالا عین رات بدیده	بن سینه داع زحق کشیده
بر حرص نماز مرده کرده	تا آبیجات شرع خورده
بچون بی اندیج جمع	انفاده ز طبع شان طریح
چون جز اصم عقیده باشان	ضربلی ز علوم حق دماشان
از خانه زبان نار در دست	چون تیغ زبان کشیده پیوست
چون تیغ و قلم شده صلی	زبان تیغ و قلم عروس سار
کرده چو حرف طکات	پیش و پس دین بگلک دران
در سایه آفتاب دین اند	آن طائفه کابنم زمین اند
از منصب مفتی عراقین	یمنی همه از تربت زین

در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد



[Extensive handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the central text.]

دارنده دین احمد احمد
آن با صبح و نام صراطین
بر کافیه خلق امام کافی است
تا بر سه خلق سرودی است
این حاکم حق بر اهل عالم
خود ختم بر دست جاودا
کردند ملائک آفرینش
او نائب حق سرود بد آن
نقشش چون مریض مریم
ای حق حق او ت در همه باب
تا قاضی دین جنوریست
تا ملکش زمین آسمانست
کا بخ خط حرزهای شانی
خود خط اقباسی آن جهان
خطهای ثواب اولیا هم

مخدوم جهان جهان مفرد
سلطان امده کافی الدین
خاروق فرق در امام کافی است
فرق فرق افسر سری است
بل حاکم اهل آسمان هم
مشور قضای آسمانست
کافی قاضی شرع آفرینش
فرد اقبضای آن جهان
فتوایش چون حکم حقیقت
تاج فرق در رئیس اصحاب
ادریس کینه چک ایست
امر روز بر آسمان چنانست
پذیرد بی سجدل کافی
زویافت سجده جاودا
بی نقش سجدل اوست هم

۹۱۰

جوان مغزای زبان خود جهان
چند است در شرح معنی
از کافیه خلق امام کافی است
تا بر سه خلق سرودی است
این حاکم حق بر اهل عالم
خود ختم بر دست جاودا
کردند ملائک آفرینش
او نائب حق سرود بد آن
نقشش چون مریض مریم
ای حق حق او ت در همه باب
تا قاضی دین جنوریست
تا ملکش زمین آسمانست
کا بخ خط حرزهای شانی
خود خط اقباسی آن جهان
خطهای ثواب اولیا هم

کتاب جامع الفوائد...
بسم الله الرحمن الرحيم...
الحمد لله رب العالمین...

تا طلی شود آسمان سجل دار اند ترزع است جان بیداد حقال امانت خدا اوست عدالت امانت خدا الحی با اینهمه خود دقیقه گیر است عدش بعد حیات او باد از عدل دراز عمر تر نیست کردی فرقه قد فرقه است	زود باد خطوط دین سجل دار تا زنده بدو است صورت دار سحرا اساس انبیا اوست شرع است اساس انبیائی کافی که ز عدل بی نظیر است از صورت عدل ذات او باد کز بر چه بکارگاه دینی است از بعدش امام فرق وقت
---	--

در بیان عدالت...
و در بیان کفایت...
و در بیان...
و در بیان...
و در بیان...

۶۲

قدسی نفس و ملک طبیعت بر لبو حکیمان کوه قاهر بیخ سفهای سنگ لاهی ویران کن سوسنات خدا کاند خود یک دراز جان آن در که گیش بو بهت است	محمد الدین ناصر شریعت بو القاسم بحیر جواهر بر کنده بخامه دو شاخی محمود صفت بملک و فرمان قزوین زین پیش قدر از آن تا سولد این امام گشت بهت
--	---

در بیان...
و در بیان...
و در بیان...
و در بیان...
و در بیان...

بسم الله الرحمن الرحيم...
الحمد لله رب العالمین...
و در بیان...
و در بیان...
و در بیان...

در این کتاب که در کتب معتبره است
 در بیان فضائل و مناقب ائمه
 و اولاد ایشان که در کتب معتبره است
 در بیان فضائل و مناقب ائمه
 و اولاد ایشان که در کتب معتبره است

<p>خاک در شرف آسمان لقب یافت</p>	<p>وزیر بزم نقوش جهان لقب یافت</p>
<p>روح مجدد الدین ابو جعفر</p>	
<p>مجد الدین قدوة المشايخ</p>	<p>آن بزرگوار و طود و شامخ</p>
<p>بو جعفر تحت بیابان</p>	<p>سلطان ولایت و دولت</p>
<p>چون جعفر صادق اکلام است</p>	<p>صد جعفر بر کس غلام است</p>
<p>دعوتش که حقائق است مطلق</p>	<p>آتش سوز آتش است الحق</p>
<p>دان آتش تا گرفت کفاق</p>	<p>سزاوار چرخ گشت خراق</p>
<p>دین را در درش بدین نامی است</p>	<p>وز حافظ بو العلا تا می است</p>
<p>روح قدوة المعصومین امام الدین حافظ</p>	
<p>بیرایه شرح امام حافظ</p>	<p>محققین ده اصحیح و حافظ</p>
<p>در مدحش از بی بیانه</p>	<p>بو عمر کینه عشر خوانی</p>
<p>جبریل امین بلوغ ایمان</p>	<p>بر حافظ حفظ کرده قرآن</p>
<p>پیشش ز برای دروس تزیل</p>	<p>طفه مستعلمت جبریل</p>
<p>این قصه بخلد باز گفتند</p>	<p>حوران ز سر نیاز گفتند</p>
<p>کین حافظ که گفت خضوان</p>	<p>بیرایه خزینه دار قرآن</p>



در شرح امام الدین رازی
 علامه دین علای رازی
 سر جا که نه اوست حادین
 طول فکر فضائل آمد
 از برکت او بعالم دل
 آن قوت که اصل جانوار است
 ختم فضیلتی فاخر است او
 هر چند با خیرت ذکرش
 او خواهد بود تا قیامت
 تا این طبقات داور اند
 مشور بقا بنام شان باد

شهر پیدان قرارگاهش
 لوح محفوظ و جان حافظ
 باشد سخاوتش و حی مانند
 زدیاده علما دین علویان

کارش همه کار دین طراز
 مدروس شهر مدرس دین
 کوه رسد دار طول آمد
 طوایف نجات پست و نزل
 مان بزه خون راز راز است
 نان وقت ثنابا خیرت او
 هیزت مفاخرت ذکرش
 عنوان جراند گرامت
 اسلام و بقا برادر اند
 توفیق خرد کلام شان باد

۱۲۶

باغبان اول خلق جهان شود
 در این عالم با کمال کمال
 مانی با کمال کمال

با این اوصاف است مانی
 با کمال کمال کمال
 با کمال کمال کمال

در شرح امام الدین رازی
 علامه دین علای رازی
 سر جا که نه اوست حادین
 طول فکر فضائل آمد
 از برکت او بعالم دل
 آن قوت که اصل جانوار است
 ختم فضیلتی فاخر است او
 هر چند با خیرت ذکرش
 او خواهد بود تا قیامت
 تا این طبقات داور اند
 مشور بقا بنام شان باد

Handwritten notes at the top of the page, including the number 144. The notes are written in various directions and include phrases like 'در وقت خوردن...', 'تکثیر...', and 'این صفت...'. The number 144 is written inside a diamond shape.

در صفت جند او

دروسی همه کائنات پیدا	شهری منی چون کرد اما
دروسی همه آرزو که جوئی	چون عارض دوست از گوی
مادری لگه انس و جایی لذت	باید جویش وصال از دلت
آنها که کرامت کاتبین اند	چون فرغند که فضاش بند
بغداد او کنند مشق بغداد	بر لوح کرامت از پی یاد
فردوس همین برو نشند	ارواح که بر درش گشتند
بغداد که پیش نام کردند	بس چون بیشت باز خوردند
سگانش که اعب اند و تراب	بتناش حد آنی است و عتاب
چون شد بغشتگان اسیرش	آدم بدل جان شردش
کو غسل که فرشتگان است	آن دجله در برای است

در صفت و جلد و کرخ جند او

سحاب همین کرخ کرخ است	دولاب کیمین دجله کرخ است
قطریت زد جلد بقره سلام	قطریت زد کرخ چون بفرم
زین او می همه سفید رویند	اجرام زد جلد او می شویند

Vertical handwritten notes on the right side of the page, continuing from the top. The text is dense and covers most of the right margin. It includes various observations and instructions related to the medical or philosophical topics discussed in the main text.

Handwritten notes at the bottom left of the page, partially overlapping the bottom table. These notes are also written in various directions and include some concluding remarks or further instructions.

[Marginal notes and commentary in various orientations surrounding the central text.]

که سیم گری نماید آبش آبش بدل گلاب دانند گر شیشه کند جاب شاید گر روح نذیده منصوب تا با کف و باد هم فرین است آزاد روزه چون سحای باد است بر و مردق آثار آن باد اگر بسط او بر باد از مه نسی نماید در جلد شیه آب است یکس از دست مشاط روزه آن نغته دلان که گرم نازند	که شیشه گری کند جابش زود در سر سه ان نشانند شیشه ز پنی گلاب باید انگ حرکات و جلد نگر خاتم خاتم نگین نگین است در سلسله رفت آب آب که برگ خا و که گر سار بر جدول سیم شکل سطر رو شکل فکدیس از چه زاید اما عروس نرم روت بر چهره نگار افکنده نکین همه ز آب جلد سازند
در صفت زورق که بر روی و جلد روان است	
زورق ز برش روان ساکن چون کنگره سحاب آبان	چون صورت ره روان باطن بر کوبه آسمان شتابان

16

*چون قوس قزح خیمه کردا
قوس قزح که از بخاری
چون ناقه صالح ازین سر
استاده رنده آسمان دار
پشت و سر آن بنده آنگ
هر بار که صراط بر آید
زین سر بخورد هر جانور
زورق عجب است و در جد با هم
دو دسی است که گویشش عدل است
لا بک ز رشک او هر سال
بعد او بد و ارم نهاد است
بغداد و خلیفه سکا نهاد است
در صفت حرم خلفا که در بغداد است
لاف حرمین از دستاش
آن دار سرد و سوراخام*

۸۸

*امانه بشکل او گونار
بر اسن و دنب کند سواری
نعبان کلیم زرش اندر
بر طلق روان کنیا دار
چون پشت کا خچه و تکیک
صد یچ بیک شکم بزاید
پس قی کند آن عهد بد آن
بهد عیسی و اشک مریم
آتش کسالت سلیل است
شیده ای سلسل است سلال
کو گنج روان در ایتاد است
جای خلفا که هست از آنجا
لاف حرمین از دستاش
آن دار سرد و سوراخام*

*روان دور او و...
نعبان کلیم زرش اندر
بر طلق روان کنیا دار
چون پشت کا خچه و تکیک
صد یچ بیک شکم بزاید
پس قی کند آن عهد بد آن
بهد عیسی و اشک مریم
آتش کسالت سلیل است
شیده ای سلسل است سلال
کو گنج روان در ایتاد است
جای خلفا که هست از آنجا
لاف حرمین از دستاش
آن دار سرد و سوراخام
بغداد و خلیفه سکا نهاد است
در صفت حرم خلفا که در بغداد است
لاف حرمین از دستاش
آن دار سرد و سوراخام
بغداد و خلیفه سکا نهاد است
در صفت حرم خلفا که در بغداد است*

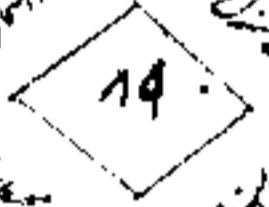
سید بدی و سواد ایشان
 مهدی شده میدان دین
 در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

سید بدی و سواد ایشان
 مهدی شده میدان دین
 در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

سید بدی و سواد ایشان
 مهدی شده میدان دین
 در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

سید بدی و سواد ایشان
 مهدی شده میدان دین
 در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

سید بدی و سواد ایشان مهدی شده میدان دین	سید بدی و سواد ایشان مهدی شده میدان دین
در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم	
با پیکر لطف برقع باس سوری سلبان و هم سعادت رحمت از بر هفت پرده برده کیوان روشن ششتری چون اسکندر مکانت اندوز در راه سخی نظام رفتار بر یک معنی بگا ه معنی بر یک دو گو افکنده در بر زدن جغت جفته سلطانین هم خلق جو گیون معطر بیخ شجره شاخ گیو زدن بیخ شریف و شاخ بگیو	بی امرای آل عباس چشمه طلبان و خضر عادت در پرده دین قدم مشرود شعری نظران آسمان خل چون افریدون نگارم آموز در صدر شرف نگار آثار بر یک کبری بر این کبری بر دعوی ملک هفت کشور کسوسه جغت و داده زمین هم عرض بود و دمان سطر پیوند گرفت بهر نیرد دین یافت بیخ و شاخ نمکین



این کتاب از دست ...
 در ...
 در ...

این کتاب از دست ...
 در ...
 در ...

این کتاب از دست ...
 در ...
 در ...

چون بگذری از جناب آن صفت آئی بدگر جناب اشرف	در مدح خلیفه روز زمین المقتضی با تقدیر ستایشش حرم جلا او برین خصوص
در آن اسم امام مطلق در صدر سبع دین در آنها شعب اند طوبی اینک اینک نه صدر و او دین ارواح نظاره جاش حرافه صفت شوئی نورش آن بینی از تو که از تو اجرام خورشید سواد پوشش بینی یک انگشتر هزار خورشید پیش درش آسمان زمین بوی از چرخ جزمانش بلج بزنج در گوش ندای انبیایش	بی حرم خلیفه الحق از صف جواریان بر آنها صورند معنی اینک آنها همه بیدق اند و فزین بی پس برقع جلاش رسم که چو یار منی حضورش در پیش او نبی گام جمید ثواب گوش بینی یک خانم او زار جمید این ملکوتش شستین بوی گیسو و عمامه تاج بر تاج بردوش ردای کبرایش

این کتاب از دست ...
 در ...
 در ...

از بخت خاک نشسته او بستاند
 خود را بر آن خاک بکشد
 زان او گویند که بخت بر او
 سلاطین نامدار بر آن خاک
 به ساسی خود نهادند و بجا
 جا آوردند از نقش تو
 ایشان که بر آن خاک نشسته
 خاک چون نگار خانه بیجا
 و مسعود آرد به بر شرح
 قدر آب آه بنی ب جویبار
 طایب تکلیف نیست از شرح
 خود چه مینویسد بخت کجایان
 مینویسد از خاک آتش مورد
 بکاف فارسی بود با اول سخن

هم چسبست بخت و هم باش از بوسه لبانش خاک فرود از بس که سه زن سلطنت پیداست نو پیکر سحر طلین شاهان خاک آلوده او رضوان که مراست غلوه منت تا بوسه که آن خجسته دست اور دست ز غایت جلاش خود پیر کبوتران میشود جزویت زو قدر بنوت آن جزو که کل عدل از دخت سرد آن معالم یقین است خود واسطه اوست در زمین زی خاک درش نفوس بالا گردون ز سعادت که بختش	فرسوده نعل مرکب باش وز خاک دماغش کوشه آلود مانند بر آستان او روسه بر خاک نگار خانه چین بوسنده خاک در گه او شریف زرد سنوس او پاست قدر لب جو زبان شکست است در هشت بهشت چار باش کا گین چهار باش اوست رکنی است ز کعبه فتوت آن رکن کا ساس دین کند است سپه در عبا بخلصین است از آل عباس و آل یاقین دادند پیام کا نظیر و نا بطینت برای ابدشش
--	---

۹۱
 در هشت بهشت چار باش
 کا گین چهار باش اوست
 رکنی است ز کعبه فتوت
 آن رکن کا ساس دین کند است
 سپه در عبا بخلصین است
 از آل عباس و آل یاقین
 دادند پیام کا نظیر و نا
 بطینت برای ابدشش
 از آل عباس و آل یاقین
 دادند پیام کا نظیر و نا
 بطینت برای ابدشش
 از آل عباس و آل یاقین
 دادند پیام کا نظیر و نا
 بطینت برای ابدشش

از آل عباس و آل یاقین
 دادند پیام کا نظیر و نا
 بطینت برای ابدشش
 از آل عباس و آل یاقین
 دادند پیام کا نظیر و نا
 بطینت برای ابدشش
 از آل عباس و آل یاقین
 دادند پیام کا نظیر و نا
 بطینت برای ابدشش

این استاده برای شست واری
 چون خایه میان شست کرده
 بشناسد علم شست و خایه
 چون قرآن عزیزین تقابست
 مخدوم و امام اهل ایمان
 هم زاده مصطفی خیان به
 هم دولت مصطفی است این سخن
 وین هم برکات مصطفی دان
 لا بیک فرشته هم ندارد
 هر سکه که آن بنام او نیست
 آن سکه که نام او ندارد
 پیشانی مشتری از قم یافت
 از سکه روی ماه سانه
 روحی است نه نقش حاصل
 از حرمت شهر او نه از آرز

دین در هرگز است در شکاری
 همین جسم زمین ساکن ارکان
 ناری خلیفه زمین دو مایه
 چون کعبه مقیم در حجاب است
 وانگاه جو کعبه و چه قرآن
 زاده ز جهان و از جهان به
 با همش آفتاب ناچیزه
 بخت ازش ابد بقادان
 در زبش این هم ندارد
 رو کرده دار ضرب دینی است
 خود بر رخ زرشدن نیارد
 زان سکه که نام او برو تا نیست
 و آن سکه که زین سپس ط از بند
 و آن سکه که ز گرفت مغز
 باز در دل اینیاست هم از

این استاده برای شست واری
 چون خایه میان شست کرده
 بشناسد علم شست و خایه
 چون قرآن عزیزین تقابست
 مخدوم و امام اهل ایمان
 هم زاده مصطفی خیان به
 هم دولت مصطفی است این سخن
 وین هم برکات مصطفی دان
 لا بیک فرشته هم ندارد
 هر سکه که آن بنام او نیست
 آن سکه که نام او ندارد
 پیشانی مشتری از قم یافت
 از سکه روی ماه سانه
 روحی است نه نقش حاصل
 از حرمت شهر او نه از آرز

42

این استاده برای شست واری
 چون خایه میان شست کرده
 بشناسد علم شست و خایه
 چون قرآن عزیزین تقابست
 مخدوم و امام اهل ایمان
 هم زاده مصطفی خیان به
 هم دولت مصطفی است این سخن
 وین هم برکات مصطفی دان
 لا بیک فرشته هم ندارد
 هر سکه که آن بنام او نیست
 آن سکه که نام او ندارد
 پیشانی مشتری از قم یافت
 از سکه روی ماه سانه
 روحی است نه نقش حاصل
 از حرمت شهر او نه از آرز

<p>پیداست بپهراوشب تار اینک شکر نه از پس شام بر هر جرعه بضرپ فرمان ز این ظل خدای مین بپیرویت خورشید کناد پادشاهی بر کوه عرش عهد او باد این تاج سستان و تاج ده بلخ خاقانی را روان شد انفاس سر شست ناسری ایشان روزی که فلک دید خلکش</p>	<p>بر گردون صد هزار دینار ز نامی خلیفه است اجرام المقتضی آفریده یزدان خورشید نژاد یوسف است در سایه سایه الهی واقبال دلی عهد او باد آن ملک فرور زوزیه باد در مدحت خاندان عباس در مانده بدام گاه مشهور بغداد بود سقام خاش</p>
<p>در آرزو بودن بیخدا و اشتیاق نمودن بدو و ستایش نامه علم او صد و یک مرتبه ^{علیه}</p>	
<p>فرخ عمری گرفت بر باد آن آب جز آب خضر مشمر و آن باد چو باد عیسی ^{انکار}</p>	<p>در صحبت آب و باد بغداد کوزندگی ابد بد کو عمر دوباره آورد بار</p>

سلسله فرخ عمری آهفت
مکتوبه ای من است قبلا
۹۴

در وقت خوردن این غذا در وقت خواب خوردن آن در وقت بیداری خوردن آن در وقت غم خوردن آن در وقت شادی خوردن آن در وقت سرما خوردن آن در وقت گرما خوردن آن در وقت بیماری خوردن آن در وقت سلامتی خوردن آن در وقت جوانی خوردن آن در وقت پیری خوردن آن در وقت غم خوردن آن در وقت شادی خوردن آن در وقت سرما خوردن آن در وقت گرما خوردن آن در وقت بیماری خوردن آن در وقت سلامتی خوردن آن در وقت جوانی خوردن آن در وقت پیری خوردن آن

در وقت خوردن این غذا در وقت خواب خوردن آن در وقت بیداری خوردن آن در وقت غم خوردن آن در وقت شادی خوردن آن در وقت سرما خوردن آن در وقت گرما خوردن آن در وقت بیماری خوردن آن در وقت سلامتی خوردن آن در وقت جوانی خوردن آن در وقت پیری خوردن آن

پیران خرد درو مجاور
 یک قره و صد هزار مشرب
 هر کتب از و چو پشت باغ است
 هم حفظ و خیال و فکر آنجاست
 قره یکف اند و نخسته در بر
 یک نخسته و صد هزار مکتب
 هر یک چو تخته غرقه دمان است
 کین هر سه از آن سه غرقه مکتب

در صفت علمای بغداد

دنیا است کینه چاکرانش
 دولت ز محافل فحوش
 بازاران سپید دست بهار
 هر یک رسد ره یقین را
 طیاران سه امی دین قلمشان
 الوده ز بر عنسو ظاهر
 رگ سوخته دیورا بقوتی
 پس خون زرگ نیاز ازده
 تریب ز چار میردین
 صد چارده عقدشان گهرش
 در دار الحکم داورانش
 نو کرده تباله قبوش
 اما چو تیز و طیلان دار
 هر یک سه سپاه دین را
 غضبان حصار کفر دمشان
 بالوده نوشش بستر خاطر
 خون ریخته نفس را بقوی
 خود را ز تپ هوا نارانش
 تریل ز هفت پیر دین
 بهقاد و دو شاخ شان گهرش

۹۴

در وقت خوردن این غذا در وقت خواب خوردن آن در وقت بیداری خوردن آن در وقت غم خوردن آن در وقت شادی خوردن آن در وقت سرما خوردن آن در وقت گرما خوردن آن در وقت بیماری خوردن آن در وقت سلامتی خوردن آن در وقت جوانی خوردن آن در وقت پیری خوردن آن

از کفشان ز بس کرها
 پس کرده بداین از نه این
 وقف است سر از زبان و هم سمع
 بر سینه و بر دل پریشان
 غمخت بر دم چون بگر و غیر
 خود حال که دید طرد ترزین
 زین قفل شرف از غیرت و شم
 بر کس ز سخت گنج راحت
 من قفل ز دم نخست بر در

از گشته تراش و تسلها
 ز کارای بر صحیفه دین
 در ذکر شناسی از چنین جمع
 قفل ز دم از هوای ایشان
 قفل در کعبه بر در ویر
 بی بست خواب و قفل زین
 ز زمین دار است خصم یک شرم
 انگه بر گنج قفل پر درخت
 پس گنج نهادم ام بدور

تمام ایشان ز نفس غمخور
 بیگانه و آن فی الواقع خوب
 ز بس صحیفه دین است بر این
 قلم کرده آن نور است
 زین صحیفه دین تا آن توان
 نمود شرح مع بر سینه
 زین بر دل و سینه خود از جنت

در مدح شهباب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او محمد
 من بیکر صبوتی و عشقی
 آنقدر که مصدر جلال است
 دین دسته شد از نوا عبصر
 بحر می که ز گوهر نطق است
 خرد و جهان ز گوهر اوست
 غمی حضرت یوسف الدمشقی
 مستقبل و حال او کمال است
 در کعبه شهباب بو نصر
 بل گوهر بحر است تمام است
 تا فخر الدین برادر اوست

از کعبه شهباب بو نصر
 بل گوهر بحر است تمام است
 تا فخر الدین برادر اوست
 من بیکر صبوتی و عشقی
 آنقدر که مصدر جلال است
 دین دسته شد از نوا عبصر
 بحر می که ز گوهر نطق است
 خرد و جهان ز گوهر اوست

از کعبه شهباب بو نصر
 بل گوهر بحر است تمام است
 تا فخر الدین برادر اوست
 من بیکر صبوتی و عشقی
 آنقدر که مصدر جلال است
 دین دسته شد از نوا عبصر
 بحر می که ز گوهر نطق است
 خرد و جهان ز گوهر اوست

سازمانی که در این کتاب آمده است، در این کتاب مذکور است. این کتاب در این کتاب مذکور است. این کتاب در این کتاب مذکور است.

<p>اربع قدوة الائمة عز الدين ابو الفضل محمد سعه اشعري</p>		
<p>زان جمله زینت ذکر گوئی</p>	<p>عزالدین نام نام جوئی</p>	<p>عزالدین صدر اشعری را</p>
<p>جان بخشم عز آن سری</p>	<p>بو الفضل محمدی مدارج</p>	<p>دعوی برادری بجایم</p>
<p>آن سابق و سائل معارج</p>	<p>بر خوان و دادمان شکسته</p>	<p>زاده زرشینه مشیت</p>
<p>کرده دل پاکش از بنام</p>	<p>زاده زرشینه مشیت</p>	<p>هر دو یکی شیمه زاده</p>
<p>با جان بر شکسته بسته</p>	<p>سقه بود بجان او که بود</p>	
<p>جان من و او یک قضیت</p>		
<p>الحق در برادرند ساده</p>		
<p>از هر سخنم که رودی بنمود</p>		
<p>المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة و المدينة و هو لا یلاد و ممالیکتم و شیخ بموارد الاورد و حقه ان الاوتاد</p>		
<p>ای عورت نامی و خلوه گشته</p>	<p>آحاد نشان وضع پرور</p>	
<p>با توره اساس روح حکم</p>	<p>از تو دو لباس بر سلیم</p>	
<p>چون بگذری از فضای بغداد</p>	<p>کوفه شمیری سعادت آید</p>	
<p>اول که بکوفه نازی شیب</p>	<p>یابی ز چهار جوی مشرب</p>	

این کتاب در این کتاب مذکور است. این کتاب در این کتاب مذکور است. این کتاب در این کتاب مذکور است. این کتاب در این کتاب مذکور است. این کتاب در این کتاب مذکور است.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسیار است" and "در این کتاب".

طرطوس کنی فتوح بغداد	بر سنگ فاش از بی باد
مجموع درو کمان الطواف	شهری بی جو خلق اشرف
هم مویخ نوح رفته درو	هم صاحب موت خفته درو
اقدام مسیح در شاحت	عاجز شده زان فراخ حش
آورده خطاب واضح الفلك	جبر مل درو زماک الملک
دربار انده بهر سراپه	خاکش بکینه نتر ما سه
داده همه شرق و غرب انب	بومش ز میان گلش با

در ستایش مشهد منور و مرقد مسطر امیر المومنین علی بن ابی طالب	در مشهد رضی زمین سا
بر خاک امیر نخل در میسا	چون شاخ گوزن قندی خم
آن خاک ظهور ازنی آب	سای بصلایه فلک بر
در تربت بو تراب سانی	تا نار میبرد در بهتارات
سر بایمی کلاه دیبای	جانا چه سپاه نخل در جوش
در خدمت شیر مرد عالم	از حوض جهان بخت دروا
وز ناقد صبح مشک آذوق	زان غایبه کنی سسمانی
خود بر سر خاکش اگر کما	

41

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "بسیار است" and "در این کتاب".

باب بیست و نهم
در بیان کیفیت
در بیان کیفیت
در بیان کیفیت

رضوان بدو عید اضحی و فطر ارواح که عیسوی شمارند خاکش چو بقیض خون شود پیشش چو پرواز گزید بر دیده که ظلمت آب آید جنت رقی زرتبت اوست در خاک بر از پیشش دان چند آنکه تراب بوترابست زین روی برامی مشک زان دیرت که پیش چشم احرار عطارانی که در جهان اند زان نافه که آهو آورد خاک این خاک نرغز گردون آن خون کشف تیره نکست رضوانش سلاح دارد بر	از خاک مقدسش بر و نظر زان خاک گیاهی عطر آرد مهری نهند آسمان بر و بر رضوان الله نگار گردد زان خاک شیان شافی است بت اثری ز تربت اوست بر خاک بر از پیشش خون آبستن نافهای نابست گشت آهو بی بینی سترون بت عرب کوفه نماند مشک سر مشک کوفه است خاک اسد الله است بهتر به باشد بزخون آن خون وین خاک لطیف نهر است غلمانش چینی در سرور
---	---

دیرت آنکه تراب بوترابست
از اوردن الله حق بر و بر
بت آهو که کوفه نماند
از آن بیابانها
بت عرب کوفه نماند
مشک سر مشک کوفه است
خاک اسد الله است بهتر
به باشد بزخون آن خون
وین خاک لطیف نهر است
غلمانش چینی در سرور

۹۹

در بیان کیفیت
در بیان کیفیت
در بیان کیفیت

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like 'در وقت خوردن این غذا' and 'باید که با دست راست خورد'.

افلاک فرو رفعت اوست
چون کافه کو فیان بود
آئی بزرگات و دود
در نم که ناشی اعجمی زاد
مگوسی بسامع یا صبا بخند
بی رحمت گنبد مقوس

در صفت بادیه
در عرصه بادیه بنی روی
از سندس خضر خورش
چون وادی امین از راه
ز اندیشه بر دشت اندیش
از نور بر از خلد بر دست
زان سبزه دانگشته موجود
چون غمزه در دست گاه دست
از سبزه چو عارض خلد آور

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a diamond-shaped box containing the number '۱۰۰' and various descriptive phrases.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like 'در وقت خوردن این غذا' and 'باید که با دست راست خورد'.

جان در این سینه
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا

گوئی خط یار سبزه اوست روح انده ساخته بدتش از بوی گیاش خامم پیر گشته ز پی ندای عاشق بر خاری ازو بفصل گرما ناشیر سوسش از غیزی با بیخ دماغ پیش از دور چون آینه برق زن برش زان آینه جان صفا کرده نور و حمل اندر دگیا چر	دو قسق رفته در یکی پوست دارو که نه زهر با تش خط سبزه کند زنی عفا قر شاخ تراکش درخت و قوت صد بر و صد از درخت خرما بر دل چو حرارت غیزی بیوند کند درخت کافور چون شانه انگین خوش زان شانه ملک شفا کرده حوت و سرطان به حش
--	---

سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا

۱۰۲

آن مشرب سرد گرم تازان آن جمع که تشنگان جانند نوشین چو دم صبح خوانند چون دل صفت صفا او کرده	ترا از جان خشک بازان جز بر که برکش خوانند مشکین چو دمان روزه جهان سطره و اوی آرزو کرده
---	---

سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا

سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا
سوزن کردنی با خط
در راه وقت با خا

در صفت باغ در ا
 از رضوان مر جاشیندن
 یا حتی موزنان به شیکه
 اوراد و صلیان با وقت
 آواز حلی دوست در شب
 که صبحک الله از طرفان
 که عطف دوست وقت دید
 آن قول که کاسه گردا کرد
 دستان تیره زن که فجر
 آواز در امی نایقه خوشتر
 میگوید انت نایقه الله
 بیست کینه شعر خوش
 نایبه بهار نایقه کرده
 پارنجن پا زیاره دست
 هم رنگ ز دست برگرفته

بر خوان فلک صفا شیندن
 الحان ز بود در ترا میر
 آواز سخن بیان به نغمات
 آغاز عتاب یار در لب
 که طالع بقاک از حرفان
 که سر ز عایش از بی یار
 آن راه که طشت گزوا کرد
 آواز خروس در شب بجز
 این جمله خوش است یک سر
 با نایقه شنو که نایقه راه
 نایست کینه سار با نش
 زار بشم جنگ همی برده
 گزاه ز بی نجیب برست
 هم ناخن خویش سر گرفته

کفن هون موش آرد
 جملک الله در شب
 آه راه نام برده است
 سر و کله زنی لادان در خانه
 راه سر و دود در راه
 است راه بی اول بیست و نه
 سر و دود بیست و نه
 طبعی بیست و نه
 که در راه بیست و نه

در صفت باغ در ا	
از رضوان مر جاشیندن	بر خوان فلک صفا شیندن
یا حتی موزنان به شیکه	الحان ز بود در ترا میر
اوراد و صلیان با وقت	آواز سخن بیان به نغمات
آواز حلی دوست در شب	آغاز عتاب یار در لب
که صبحک الله از طرفان	که طالع بقاک از حرفان
که عطف دوست وقت دید	که سر ز عایش از بی یار
آن قول که کاسه گردا کرد	آن راه که طشت گزوا کرد
دستان تیره زن که فجر	آواز خروس در شب بجز
آواز در امی نایقه خوشتر	این جمله خوش است یک سر
میگوید انت نایقه الله	با نایقه شنو که نایقه راه
بیست کینه شعر خوش	نایست کینه سار با نش
نایبه بهار نایقه کرده	زار بشم جنگ همی برده
پارنجن پا زیاره دست	گزاه ز بی نجیب برست
هم رنگ ز دست برگرفته	هم ناخن خویش سر گرفته

۱۰۲
 در صفت باغ در ا
 از رضوان مر جاشیندن
 یا حتی موزنان به شیکه
 اوراد و صلیان با وقت
 آواز حلی دوست در شب
 که صبحک الله از طرفان
 که عطف دوست وقت دید
 آن قول که کاسه گردا کرد
 دستان تیره زن که فجر
 آواز در امی نایقه خوشتر
 میگوید انت نایقه الله
 بیست کینه شعر خوش
 نایبه بهار نایقه کرده
 پارنجن پا زیاره دست
 هم رنگ ز دست برگرفته

در صفت باغ در ا
 از رضوان مر جاشیندن
 یا حتی موزنان به شیکه
 اوراد و صلیان با وقت
 آواز حلی دوست در شب
 که صبحک الله از طرفان
 که عطف دوست وقت دید
 آن قول که کاسه گردا کرد
 دستان تیره زن که فجر
 آواز در امی نایقه خوشتر
 میگوید انت نایقه الله
 بیست کینه شعر خوش
 نایبه بهار نایقه کرده
 پارنجن پا زیاره دست
 هم رنگ ز دست برگرفته

در بیان آن
که در این کتاب
مفید است

جوهر زبرنگی است دیدار	بر چهره تیغ آسمان دار
ایمان نه برهنه خوانده ایم	از خلد برهنه آمد آدم
گوهر زبرنگی بهایافت	در باز مجردی صفایافت
صحف ز غلاف بی نیاز است	قرآن نه بخلد سرفراز است
در زیر لباس ستر نیاید	مردان که نقش دین نمایند
از بیم تری غلام سازند	کان آینه را که نوط سازند

در این کتاب
مفید است
در بیان آن
که در این کتاب
مفید است

در صفت دشت عرفات و تراجم خلق

راه عرفات را بسجی	ز آنجا جو عمان دل بسجی
دشت عرفات رکن اعلی	آمی بر پناه گاه بشری
آن غایت کار نیک مردان	آن مقصد عزم راه نوران
دلمینه چه صد زیاده است	دین رسد اچه الهی
دو لنگه خوانده گان دروش	مانگره راندگان بروش
دامان ایشرو جیب افلاک	بیرون دوروشن است افلاک
ز آنسو بجاو حق کشد سر	زین سو به حیرت آورد بر
آن خط امان و خط ایمان	این در خلاف دیر خندان

در بیان آن
که در این کتاب
مفید است

در بیان آن
که در این کتاب
مفید است

در این کتاب شرح بر تفسیر قرآن کریم است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر احادیث است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر روایات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر عقاید است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فروع است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر مسائل است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر احوال است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر عبادات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر معاملات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر مجازات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر اخلاق است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر تاریخ است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر جغرافیا است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر طب است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فقه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر کلام است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر منطق است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر ریاضیات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر نجوم است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر موسیقی است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر هنر است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فلسفه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر اخلاص است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر شجاعت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر شرافت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر بزرگواری است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر سخاوت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر سخاوت است

بوس شکرین نداده الکا	بر سنگ سیاه و صحف پاک
در مدح ائمه دین و علمای ارشدین	
صف صف علمای شرع پیرا باز هم بانفس رشته بر جاده شرع یکسره پاک نقاد هم پیشم افهام بالا سپهر یافت راه صد درج جواهر آدریده در زیر زمین بکرت تنز زان آبیجات نافسه ده	در بونه شرع نفس پاک ثبتنا بر سنگین نوشته چون رایت شرع پای برجا نقاب فلک بدت اوام نقبی زده در خزانه ماه در سنگ معاملات کشیده تا حوض بهشت کنده کارینه صد نیل بجوی شرع برده
در مدح عزات اسلام	
صف صف عزات نهر آثار حق خوانده بجای چین شان سپه داده و تلج بر فشانده بالنفس مهاجر از اول انصار	حزب الله گاه حرب کفار دین گفته چو روش مسلمین ما عند الله باق خوانده نمود روم و بود بمانه گوار

نام یکی از صحابه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر احادیث است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر روایات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر عقاید است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فروع است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر مسائل است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر احوال است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر عبادات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر معاملات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر مجازات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر اخلاق است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر تاریخ است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر جغرافیا است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر طب است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فقه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر کلام است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر منطق است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر ریاضیات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر نجوم است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر موسیقی است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر هنر است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فلسفه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر اخلاص است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر شجاعت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر شرافت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر بزرگواری است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر سخاوت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر سخاوت است

در این کتاب شرح بر تفسیر احادیث است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر روایات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر عقاید است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فروع است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر مسائل است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر احوال است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر عبادات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر معاملات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر مجازات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر اخلاق است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر تاریخ است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر جغرافیا است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر طب است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فقه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر کلام است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر منطق است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر ریاضیات است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر نجوم است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر موسیقی است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر هنر است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر فلسفه است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر اخلاص است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر شجاعت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر شرافت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر بزرگواری است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر سخاوت است
 و در این کتاب شرح بر تفسیر سخاوت است

قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم كافرون
 قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم كافرون
 قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم كافرون
 قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم كافرون
 قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتوا وهم كافرون

از رنگ ضلالت دل زدوده	بهر تخت طلال دین غنوده
سینا هم فی وجهم بود	نور از اثر سجودش بود
در صلیح و قتال نموسی است	گاهی رخساری آشته است
بشمیه تعاملت زدوده	پس برنگ از آرزوده
رایه پاشان سیاه و پر نور	منصوب چون کعبه بلک منصور
بینی در هزار چشم از جنس	گرد عرفات جنی و انس

در صفت کوه جبل الرحمة

بس بر سر کوه رحمت ای	آن قبه عهد آشنای
آدم بس بر سر از رفته	طاق آمده جفت باز رفته
جودی هر سال در طو اش	العبد نبشته کوه قاشش
نه از روی بنده ای از پی نور	دندان تیغ او سر طور
بر هر کس بغض طور طرف است	سنگش ز صرف و سنگ صرف است

در صفت مزدلفه

زانسو چو تمام شد عبارت	بر مزدلفه است مزدکارت
آن جای اجابت دعای است	سجای انابت از خطا است

در صفت کوه جبل الرحمة
 نفس از آن است
 ایشان از آن است
 شرح بر این است
 این است بقیه صفت آدم
 که از صفت حور در آنجا است
 که بر سرش است

۱۰۹
 در صفت کوه جبل الرحمة
 و نیز سیاه کوه طرف بنده
 و این و غیر آن که بر کوه است
 صرف مالک خالص سنگ است
 سنگ مبارک تیغ طور آن است
 و بدنی است و شرف است
 سنگ بنده است
 شرح بر این است
 این در میان عرفات است
 از لفظ مزدلفه است
 از لفظ ایستای است
 مقام برزلی است
 دعای آن بازده است
 اول وقت نماز است
 اول وقت نماز است
 اول وقت نماز است
 اول وقت نماز است

در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...
 در سوره یوسف... در سوره یوسف... در سوره یوسف...

از سنگش سنگ سروده کرده خاکش هزار آب شده راه بت بشعر حرامت	صاحب نهران بخت پرده رضوان با شرفش بدیده حسنه زانجا پوشش و طشه تاملت
در صفت شعر الحرام	
از مشه جن دانس مشعر آواز روا رو از ملائک محمد دارد سپند گردان چون طائوسان بفرق محمد	ابنه نبی چو روز محشر در گوش تو آید از سنگ بگران فلک میان مردان سیم رخ گرفته بوی عنبر
در صفت جبره	
از شعله عشق برگشی آه دیوان همه سنگار سینے عراده نهاد در میش پیشانی ابرمن شکسته چون نجم شهاب در جسم شیطانی	زانجا سوی جبره در کشی راه مردم همه سنگبار سینے روح از پی قهر دشمنش سنگ که زو ستمها بچسته بر سنگ در آن بباکی اولنا
در صفت سنا	

حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...
 حکایت عیادت از عیادت... حکایت عیادت از عیادت...

۱۱۰

سنگ بر خورده و خالی کرده
 بیستی جو و سبزه خانی آلوده
 سنگی سنگان آلوده
 کرب و با آنکه سنگی است
 در صبح اول آلوده
 است که لاختره سنگ
 آه اشک است
 بدون برودان آه
 آرب ای بود که در فاسیان
 سگای در سخن دعا و کاه
 نعیب استمال کنه در بار
 نیم صفت آگینه خانه است
 از فلک افلاک است
 کبریه دعوت آه یعنی آرب

پرداخته حوضها چنانرا	سقا شده حور شنگانرا
بسته کمر نیلار جا بنیا	در بازگشاده آسمانها
آریارب راه روان یکجا	ایوان فلک شده مشبک
زخنه شده ز آه فاشقان	بام هم آگینه خسانه
کرده دعوات صبحگاهی	از گنبد ماه دام ماهی
از خفقان صفر گشته آفت	در کعبه الوان الوان
یکسوی ز راه کعبه خوانده	بر دنیا خط نسخ رانده
مرد از پی راه کعبه بازو	آن طفل بود که کعب بازو
از جان سازی شمار مرد	بر گردی هفت بار گردش
بیتی چهار رکن گردان	در هفت طواف هفت مردان

در صفت حجر الاسود

بیتی حجرش بلبل کردار	بیردن سینه درون انوار
آن سنگ زر خلاصه دین	بر چهره کعبه خال مشکین
نورست در آن سواد پنهان	چون در ظلمات آگیون
یا در خم طره جیبست حور	یا در صدقه صدیقه نور

۱۱
 غنچه در روان صبحگاهی حاج
 است که ماه که کاین از فلک اول
 در صبح باری گشته تا آنکه دعوت اول
 در صبح باری گردیده پس چنانکه دم
 در صبح باری از دنیا بیرون آید
 در صبح باری از عالم بالا شکار نموده
 در صبح باری از دوزخ خود
 در صبح باری از اول اول
 در صبح باری از صبحی
 در صبح باری از کتاب
 در صبح باری از صفت الوان
 در صبح باری از صفت الوان
 در صبح باری از صفت الوان
 در صبح باری از صفت الوان

در صبح باری از صفت الوان
 در صبح باری از صفت الوان
 در صبح باری از صفت الوان
 در صبح باری از صفت الوان

این شعر در وصف چاه زمزم است
 و در بیان عظمت آن است
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست

یا در شب تیره صورت برون بر خلق خدایش مهر کرده بوسیده و کی گشت نرفته شامی و یمانی تو عسفی	یا سه قران میان سرف آن بندوی بکریا نخورده خلقان همه در برش گشته او را سه برادر اتفاسی
هر چار بخت است ایستادند قائم بینی با سر مردان ز می زمزم راه در نوردی	ز آنکه که ز ما دران بزاوند تا روز قیام هم بدینان از سنگ سینه چو باز گردی

در صفت چاه زمزم

چشم است بسواد اعظم است استاده فرز چشمه پاک لبشک زبان برون مکنده محتاج طهارت است کوشر دندان شده دمان چاه یا منشا ریت حلقه گشته باد لوکشان چاه زمزم	ز آنجا که زت بزمزم استند بینی نقین عالم خاک همچون سگ کهنه زیر ننده با صفوت زمزم مطهر از بس گشش سن بهر گاه میسم است بشکل سین پوشنده باری دبی ای حیات عالم
---	--

این شعر در وصف چاه زمزم است
 و در بیان عظمت آن است
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست

این شعر در وصف چاه زمزم است
 و در بیان عظمت آن است
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست
 و در بیان اینکه چاه زمزم
 از کجاست و در کجاست

یاگوسنش برده گردد سازی سن از نطق باش	گرد لوی می دریده گردد دو فلک آمدی بجایش
در صفت ناودان زرین	
آمی سوئی ناودان زرین بار برش نم که ناودان پیش قطران ناوه زر محتاج بناودان زرین	بانشه دلان برای تکین بینی همه بجر نامک و کاست رقته قطرات بجر اخضر بام فلک است بهر تکین
در صفت مرده و صفا	
آمی سوئی مرده و صفا را مردا ز جهان مرده گیری یک رنگ همیشه روی درو از یک ناود دو گانه زاده	پس هم بزبان زمس کنی پاک از سنگ صفا صفا پذیر بینی دو برابران هم بود چون جوز افوق بر شاه
در صفت عمره	
از عمره طراز عمر سازی آن دیوانه افذک است	زا بجای بمقام عمره ناری آخر عمل از ساسک است

این قطرات را در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین

این قطرات را در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین
باید که در صفت ناودان زرین

این قطرات را در صفت مرده و صفا
باید که در صفت مرده و صفا
باید که در صفت مرده و صفا
باید که در صفت مرده و صفا
باید که در صفت مرده و صفا

این قطرات را در صفت عمره
باید که در صفت عمره
باید که در صفت عمره
باید که در صفت عمره
باید که در صفت عمره

از آنست که...

بسیار است که در این کتاب آمده است و در بعضی جاها...

هم زمین دو چهار سو بیاید	بل غرضش که چار سو غایت
نات زمین از تو نافه مشک	خاک لب از تو شد در خشک
بر جسم زمین چه ایستادی	ای جان فلک ز تو نشادی
مرکوب نه در خور عماریت	افسوس که جای شرسازی
پس جامه رو میان چه بازی	دارنده ناشی شعاری
از دامن تو پر آسمان هست	بادی که بدامن تو پیوست
پس سفره خادم فلک است	از گرد تو پست خوش ملک است
تو سنگ ز لگله و بناوه	گردون چو ترا زو ایستاده
یک چو نشود ز سنگ زخم	گر بگذرد این ترا زو از دم
بچون گل سر به گل پرورد	گردون گل بامت از خور
این روی آروشان از است	زان گل خورش سنار گام
گلگون روی شان بهم از است	مهرت شان پر دم از است
خاقانی را درم خیریت	کرد بهت حق از صواب دیدت
شیخ ایضا در ستایش کعبه عظیمه که تعالی مستجاب است	
خاقانی ازین کیفیت منزل	
دارد تورا روی صیده دل	

۱۱۶

توت ابل از دستهای که بر او درین وقت از باد و طباقت میغی درین...
در آستانه ایستادن و هر که در آن...
بسیار است که در این کتاب آمده است...
کلمات طیب است و کلمات طیب...
لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعلی

بیت شاعر آه ایلات باید خواند...
بیت شاعر آه ایلات باید خواند...
بیت شاعر آه ایلات باید خواند...

له گردان
 چنانچه که در این کتاب
 در باره ای سخن گوید تا روز
 کند
 معبودان و خداوندیانی
 به بندوی الهی است
 از فضل و بی غش
 نام نویت یعنی
 تمام این زبان بود و لغت
 تمام این زبان بود و لغت

از اشائی می دانستند
 زبان سن از مملکتی
 یافت و خلافت و سلطنت
 از آنکه از تو تعلیم
 بودم و هر فضل
 گفته شود و می
 که در اول بیت ثانی
 ۱۱۴

<p> تا خاک زمین و خاک است و از اشک کند چو دانه نار که در آن گنجی الف گمی لام مرغ دل او سر تو دارد کای بیت الله عمرک الله شد هندوی هندوی تو نامش یعنی حجر ترا غلامست زین داغ بروی کشید شد حلقه گوش داغ بر او او از سر و چشم هندوی است هم دولت تو زبانش بگشود هندوی تو فضل روی از لب زمین هندوی داغ بر کشیده زان بر بعد خود است همش در حبس غلام دو یوسف خویش </p>	<p> خواب کرد رسد بیمار گاهت از بوسه کند تریخ کردار در خدمت تست پنج تکام هر صبح که مرغ دم بر آرد در دوش بر این بود سوگاه تا بر در حکمت کاش آن هندوی هندوش هر تا زان حلقه گوش در کشید چون لاله چون بخت زین تا چشم جهانیان سوخت هندوی تو از عجبی زبان بود برداشت که از تو دشت کتب پذیرشای نور سیده دیدار تو در نیافت چشمش داد کت ازین نارسا خویش </p>
---	--

در این کتاب
 در باره ای سخن گوید تا روز
 کند
 معبودان و خداوندیانی
 به بندوی الهی است
 از فضل و بی غش
 نام نویت یعنی
 تمام این زبان بود و لغت
 تمام این زبان بود و لغت

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

چون کوزه آب کوره گل	برخ در خوی حسرت است ازین گل
خط خط شکن افتاد و برخ	گل گل خوی خون بسته در رخ
لب رب جوی شاخ لعل	پس چیده ز غم چنانکه از تاب
لیک انده و الیش نگاشت	اسال غریت تو میداشت
بار امش شاده به دید	چون بر دل و الدین گره دید
بر پایی دو گنده گرانش	افکنده رضای این درش
شد بند قدر طناب گردن	شد دست قعنانش سیم در
نه برگ من استطاع بودش	نه هیچ دل و دواع بودش
در جیفه که عفن فرو ماند	مانند زمین زمین فرو ماند
کز مرد زمین سفر نیاید	در گریه بخند می سراید

در این صفت است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

در صفت سواد کعبه

کویند چو تو چهار سو داشت	سوادش کعبتین فرد داشت
کان شکل بصورت تو دید	ز اشکال مربی گزیدت
نام تو چهار حرف نگاشت	بر خاتم اینین که میداشت
شبه تو نگین چهار سو داشت	وان خاتم را که از سر داشت

سوادش کعبتین فرد داشت
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

نام تو بر آن گلین عیان کرد
 نام تو بخاتم بسردن بر
 خاتم چه که یک جهانش نقد است
 تراقبال تو خاتمی که او خست
 باقره چشمها کشادش
 می بوس زند ز آرزویت
 وز دیده کند برای جانت

الکعبه قبلتی نشان کرد
 زان زد که ز داشت خاتم زر
 زر چه که هزار کانش نقد است
 از یاره آفتاب پرداخت
 ز انگشته می که خضر دادش
 بر دیده هر که دید اویت
 نعل سم مرکبان رایت

ایضا در ستایش کعب

او قاتم معنی آفرینی
 بر قطع پرستش تو بنشانند
 از رقعۀ خاک دل گسسته است
 فرزین بندی عجب گو کرد
 منصوبه تو بنام تو باخت
 پیشش دو سیاه آنوس اند
 شطرنج سخن درین شطرنج

تو قاتم رقعۀ زمینی
 بخشش بر قاتم سخن خوانند
 هر چند که بزعمی شده است
 با مدح تو بیدقی فسر و کرد
 اول که بنصب سخن تاخت
 روز و شب اگر چه پرفوس اند
 می باز در دست صد گنج

تویی المانت فبیده بلیوت
 زش ندگی تو که کمان خون و میان
 سحر کرد اندیشه
 شرح معنی از جناب الی با مع
 و از بهر آریان از مع آینه حال
 بهشت در خاستن او سخن است
 آنچه بسیار با شطرنج بیخه از کعبه

۱۲۱
 در آریان حوادث غلطی من بود
 و در بنده اندیر حالت دول او
 با شطرنج خال گسسته است
 که درین بی طو بحال نامان بویان
 و توارت با چون از مع تو
 بیتی از پیش آنه فزین بهر
 عیب که بویب ضلالتی بر تو بود
 و بیب قوت با بی بویب در آنه

از آن موضع قوت ضلالتی
 اول این که در نام در خم
 منسوبه که در نام در خم
 ای در اول حال که در نام
 کتبی بر در دیوار از نام
 تو درم که در دیوار
 او برف ضلالتی در دیوار
 شطرنج خال گسسته است

در حلقه هشت منزل او
 نوبازان را بازی حق
 انگه هشت رخ مفا
 محو زشت غم بری را
 جلاج سخن برین کس نطع
 دیوان شتات می نگارد
 این نجف صبا بتورسانه
 نودست بکار او بر آری
 دانی ترومازه اند زینار
 مگذار که در شکسته مانده
 بر نو خلفان فاخراو

تثنت کسی مقابل او
 رخ طرح نهاد و هشت بدین
 شطرنجی جرخ را بنات
 کوبیل ننگه ه غنصری را
 خاقانی را شناس با قطع
 بردست صبا همی سپارد
 نو با وی اگر چه او نماند
 بیمار بینکان بداری
 از آتش و آبشان نگهدار
 زیرا که حلال زاهد گانده
 حرز تو زهر خاطر او

در دست حسا و اینهای روزگار
 کس فضلا و نصب اوقات
 بد ساز چو کره و کره ساز
 نوبر تو فتنه چون سطرلاب

در حلقه هشت منزل او
 نوبازان را بازی حق
 انگه هشت رخ مفا
 محو زشت غم بری را
 جلاج سخن برین کس نطع
 دیوان شتات می نگارد
 این نجف صبا بتورسانه
 نودست بکار او بر آری
 دانی ترومازه اند زینار
 مگذار که در شکسته مانده
 بر نو خلفان فاخراو



در دست حسا و اینهای روزگار
 کس فضلا و نصب اوقات
 بد ساز چو کره و کره ساز
 نوبر تو فتنه چون سطرلاب

عادت عادیه باد که در این زمانه کس
 خود بی سر و درین شکل غریب
 چون باد که هیچ سایه نشاند
 چون طره و زلف یاز بساز
 چون غمزه یار حسره کاره
 هم عادت عادیه باد که در این زمانه
 شمع دل شان نشان پویست
 آن شمع چه نور صبیحه الله
 ایشان همه عطسه های شیطانی
 گر عطسه آمدندی از فغان
 سر داده بهوش تیز برون
 بود نقبان بویب حوس
 ز ماده چو قفل و پره کبیر

عبدال زمانه را سر زین
 چون گندم سپهر چاه آمل
 چون سایه که هیچ مایشان
 چون زیبو و بوی دوست نمان
 همچون لب دست رشوه خواه
 در سه همه باد های صرصر
 آن باد که در دماغ شان
 و آن باد که ام عطسه چاه
 این عطسه گفت نریشان
 عیسی صفتندی از دم کباب
 سر کرده گوش زرد گوی
 رعنا صفتان را عناق گوی
 خاقانی را بنیاده بر در

در ذکر احکام دروغ الطائفه که کرده بودند
 و گفته که خرف و طوفان آب و باد خواهد بود

عبادت از حکایت در دروغ
 غم از آن درین نیرنگات ازینا
 است شمع و در بسیار چشم
 کابل و بیکار که کاری از او نیاید
 وزیر جان به باشد وزیر کباب
 از ترسان در بهمان تمام و
 زنجیران است بوزاره

۱۳
 ایضا نام سلمان و دیگر کاروان
 دارند و خوی کوی سلمان در این
 در وقت صفت ازای در این
 دور و چون گل غنا هستند در غنا
 سگوبنده و این غنا هستند در غنا
 در این حالت که سلمانان غنا
 در این حالت که سلمانان غنا
 در این حالت که سلمانان غنا

ایضا نام سلمان و دیگر کاروان
 دارند و خوی کوی سلمان در این
 در وقت صفت ازای در این
 دور و چون گل غنا هستند در غنا
 سگوبنده و این غنا هستند در غنا
 در این حالت که سلمانان غنا
 در این حالت که سلمانان غنا
 در این حالت که سلمانان غنا

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "خاکانی زمین تندی" and "بافت سبکی".

دشمن رویان ابر من دست
 دادند خبر که بعد سی سال
 خنفت بهت بر بیت و یک قرآن
 یک نیمه ز بلذ و نیمه از آب
 تا برده به شلت خاک
 در قد شلت هوای
 کز حال شود جهان شس سو
 میلش بجه شمال باشد
 آن کان تو شد ز کس ترسد
 کا دریس بر بس از دم است
 حالی کذب همچون خواند

این خرمتر آن آدمی پوست
 در گوش مقلد آن احوال
 سیرت بسیر اختران در
 کاشفته شود جهان در سبک
 صاحب سخن خط افکاک
 آید ز جنبش سمائی
 زان هفت بخانه ترازو
 درین خنفت چو وقت حال باشد
 مداح تو زین هوس ترسد
 این طعنه در بر علم است
 اور علم کسی که این سخن براند

۱۳۳

باز آمدن بسره خطابی که با کعبه سیکرد
 در جمله قرار عالم از دست
 اگر نقل کنی ز منزل خاک
 اجزاء زمین فرا هم از دست
 از هم بشود مفاصل خاک
 بجاه تو بجا بهفت در پاست

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "خاکانی زمین تندی" and "بافت سبکی".

در این کتاب
توضیح شده است
که این سنگ
از ابرو است
و در صورت
که در صورت
باشد...

توزید و سوزش و جگر
توزید و سوزش و جگر
توزید و سوزش و جگر
توزید و سوزش و جگر
توزید و سوزش و جگر

سنگ تو ز صد هزارگان به	جسم تو ز صد هزار جان به
چون از توجیات خلق در غم	حاشا که ترا جماد خواهم
اره اح که آب دست جویند	روی از غم ناودانت شویند
سرغان ز برت گنندارند	سرغان چه که روشنان بنارند
مسکن تو از حتران فرویند	ارکان تو ز آسمان مصون باد
با سنگ تو هر که دشت غضبان	سرغانش کنند سنگ باران
در زلزله و دو فحش صور	آفت ز چهار رکن تو دور
نیروده گشت زار حیوان	چار ارکانت چو چار ارکان

المقالة الخامسة في وصف مدينة الرسول و نعت سيد المرسلين
خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و تسمی بید ایتة
المهدی الی المهدی

ای صیقل مصر او نشس	آینه یوسفان نشس
ان دیده ز تو دو یوسف خوب	کز یوسف دید چشم یعقوب
چون طلعت کعبه دیده باشی	در ظل وی آرمیده باشی
ز انجا درق مدینه خوانس	ده روز یک زمان براسنی

که در جنین
انداخته و بعضی جنین
برمان در این است
بقصد احباب نبیل که بر ارکان
از سبزه ای به هم بنای گنبد
و از سنگ لاری با بیل خود بنای
شان بهدم گشت

۱۲۵
در این کتاب
توضیح شده است
که این سنگ
از ابرو است
و در صورت
که در صورت
باشد...

از این کتاب
توضیح شده است
که این سنگ
از ابرو است
و در صورت
که در صورت
باشد...

چون نقطه بار بسم درش
 سه عالم علم در صفاتش
 در ستایش مرقد معظم درین کرم
 همه مظهر صلی الله علیه و آله

<p>بی حرم حسدی را او شمس و خلیفه مغرب با پیشش در خلیفه رخ بنفست بر شده هیکل نهاد دیکر خاکش ز چهارم آسمان به آن از سبکی فلک نشین است آفاق چو در خمیست یکسر در جرخ نگر که در خمریان است شناس که فرق این در آن چیست این فتنه باز در شکر خواب بر بام چهارمین نشستش در دیده شکسته فاروق سوس دو چوب میزند با او</p>	<p>دیو لنگر سه سر مدی را نه حیره خاص او نه افلاک جوزا بکنار شمس خفته چون یک الف در دو لام الله دانش ز سبج جاوین به دین بر کمال در زمین است سلطان سپهران بدو در عیسی ز برش چو در خیران است سلطان چه کس است و خمریان وان چارس بام او بر باب دو چوب بشکل لایه نشستش از سیم دانست قلت لکن اس یا ضامن اجرنا اجرنا</p>
---	--

چون نقطه بار بسم درش
 سه عالم علم در صفاتش
 در ستایش مرقد معظم درین کرم
 همه مظهر صلی الله علیه و آله

درین سراسر عالمی که در این عالم است
 درین سراسر عالمی که در این عالم است
 درین سراسر عالمی که در این عالم است

۱۲۶

درین سراسر عالمی که در این عالم است
 درین سراسر عالمی که در این عالم است
 درین سراسر عالمی که در این عالم است

درین سراسر عالمی که در این عالم است
 درین سراسر عالمی که در این عالم است
 درین سراسر عالمی که در این عالم است

له اعظمه
 حضرت زین العابدین علیه السلام
 در ایامی که در آنجا بود
 بعد از آنکه از آنجا فرود آمد
 در میان آورد و همان زمان باز شد
 شرح معنی و فطرت از ایامی است
 شرح معنی و فطرت از ایامی است
 شرح معنی و فطرت از ایامی است

فصل در لغت حضرت رسالت این فصل را صیانه الوجی خوانند
 ما اعظم شایسته ای مطهر
 ای عشره عطای تو بیکدم
 ای خاک ذرت مشیخ بکر
 ای دین تو بیج هفت پرده
 ای خضرلی تو بر گرفته
 ای از تو کرم مخلد الذات
 چون اصل طهارت از بجز است
 خط ابدی تو داده بس
 جانم سویی تست مرتبت جو
 از خاسته چون مدح تو طرازم
 چون خامه من ز دوده گردد
 دوده گندم دبیر انجسم
 مدح تو هست جان نویسم
 زمان روی جهان ز نور فانی

ما اکرم و جبک ای مطهر
 صد ساله خراج هر دو عالم
 جان درده صد هزار عازر
 تلقین تو مرده زنده کرده
 تقویم بقا سر گرفته
 چون خوانمت از شمار اوت
 چون گویم بجز نا طهور است
 شهبازان را بعر کرگس
 مدحت خوانم ز مرثیت گو
 خوابم که ز دیده دوده سازم
 کیوان خواهد که دوده گردد
 از دوده چراغ جرج چارم
 بر ناصیه جهان نویسم
 بز صبح جو کاغذی بهت شامی

خط آه شهبازان مرتبت از
 اولیا الله و سالکان طریق
 حق بر کس عیبت از عمر
 بسیارند که میکنند بر شرح
 بسیارند که میکنند بر شرح

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title "کتابخانه" and various religious and philosophical phrases.

<p>بود این نفس منور در کام چون خوی ز مسام من بشد بس بر قلم این جزو بگذشت</p>	<p>گفتم که بزر نویسم این نام کاندر دلم نقش آب در شد بر روی من از قضا قلم گشت</p>
<p>ایضا در لغت حضرت بنوی صلوات الله علیه بر سببین حاله</p>	
<p>سلطان قدر ترا اولی عهد مه غاشیه تو بر گرفته واخرت ه بر دو کون سلطان که سبزم و گهی منظر جان پرور و یک تنه جبار بلکه از شه حجل کازان تر نه شاه زبان گرفته چون باز سرنگ تو انبیا و مرسل در بزم نور و چ چاشنی گیر طغراکش چه خریطه کش هم جبریل برید باد گاهت</p>	<p>ای کرده درین صفت گون خورد پرشت پیاده رفته اول بده سیر بار یزدان شاهی نه چو سیر شکر شاهنشاه آفتاب تاثیر نه چون شه رفعت و منظر چون عقاشاه نطق پر داز دستور تو صدر دار اول در ملک تو عقل سیر تدبیر طغراکش تو سر و دشمن اعظم ارواح علم بر سپاهت</p>

Vertical handwritten notes on the right side of the page, providing commentary on the text in the table.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the phrase "کتابخانه" and other text.

انبهر تومی طرازه ایام
 حق هم ز پی تو حق الحق
 طرف کمر بر است جاوید
 حق کرده بدن ز دست کبوت
 زمان نعل که آب تو بیند خست
 شمشیر تو مریمی نموده است
 و از چو سگاله و طغفر زاد
 تا کور تو صوریج گاه است
 پاره ز سرود دور و بگدشت
 بود از شبر لحن رشک آود
 یزدان که سر امی شمشیر جنت
 کان رسد شمشیر که نخل شمشیر
 با عین کمال ای ملک شمشیر
 در جنب طهارتت که فیض
 و از سر خدمت تو دارند

بسخن ز صبح و پرچم از شام
 شب چتر سیاه در روز پیرش
 پیر دوزخ چرخ و نعل خورشید
 از دهره دهر نعل اسپت
 سیاره چهار یاره پر دخت
 آبستن در روزه دار بوده است
 از خون عدوت روزه کشاد
 بر چرخ صدای لا اله است
 پیش حشیت بندوی گشت
 شد سحر بکف ز رشک آود
 جز پیر نشست تو بنده دخت
 خاص از پی انگبین طرازه
 طوبی حشک است و کوه آتش
 رضوان جنب است و حور در حوض
 که حوض تو غسلها بر آرند

سینه سخنان بوزن مصداق
 با چه علم را گویند ابرایان
 برفق بوزن سخن علم را گویند
 تو را چه بر این آید که بر علم
 و نیزه آنگاه و خود بند از ابرایان
 طرف بند نقره آید این که گویند بنده
 سینه سخن کرده آه در بیافوخ
 و در پاره سر کباب از آفتاب زنده
 ز نعل ای ای از آفتاب و نعل ای ای
 در نعل نعل ای ای از آفتاب
 بیایند و نعل ای ای از آفتاب
 سینه سخن کرده آه در بیافوخ
 و در پاره سر کباب از آفتاب زنده
 ز نعل ای ای از آفتاب و نعل ای ای
 در نعل نعل ای ای از آفتاب
 بیایند و نعل ای ای از آفتاب
 سینه سخن کرده آه در بیافوخ
 و در پاره سر کباب از آفتاب زنده
 ز نعل ای ای از آفتاب و نعل ای ای
 در نعل نعل ای ای از آفتاب
 بیایند و نعل ای ای از آفتاب

۱۳۱

تو که در کتب
بمعادرت
تو که در کتب
بمعادرت

تو که در کتب
بمعادرت
تو که در کتب
بمعادرت

سیبی بدو کرده آفتاب است	خاک در تو که نور تاب است
چون سبب دینمه کرده ماه	بس بر فلک ترنجی از جاه
سراچو سه قلم نمود است	انگشت تو گوتم نمود است
شده اچه شمار با کتابت	شاهی و ترا تسلیم چو پایت
راتب خور باد شاست گایت	با آنکه تسلیم زند بود اجب
چون طوطی طوق آتشین یافت	بر گردن که خط تو سرفاقت
بوی محی شوی اتم بدم	در خانه خصم گشت مردم
جبریل نکاح بند جوزا	در کاخ ملی گشت عدا
بر که خلیفچه پرتو نژاده است	تا مادر جان رحم شاده است
از رشک بچو دست لب برداشت	تا چون تو در گریایش داشت
از روز ولادت تو برخاست	تا رخ شرف که آسمان است
در بخت هزار سال مشهور	آرزو شد این جهان از روز
این قبسه سرفراز بیضا	آرزو به بسته اند مانا
خاقانی خاک در گریه گشت	این قبسه کینه هر که گشت
از خاک با دمی تو کردی	خاقانی را بدست مردی

در کتب معادرت
تو که در کتب
بمعادرت
تو که در کتب
بمعادرت

در کتب

تو که در کتب
بمعادرت
تو که در کتب
بمعادرت

پوشیده بسی جمله اندام از موسی لباس کرده خود را چون بعثت دید با سید پرورش برزخ چون بی قدم گذشتند کردند سوی قریش اینک بر بندد عقده و عقده بندد خاقانی زنده کرده است او ختم کند سخنوری را اشعار بر وجودی بر تو نعت تو ز نعتش گذرانند	از شتی نام حافظ بر نام هر یک پی دفع چشم بر بعثت شده پیش دیده بوس اینک بر خیل خیل گشتند با حق عرب شدند گزنگ تا نطف تو بر کر اسپند این طائفه خاص بوده است تو ختم کنی پیبری را ختمت بهر چه گف در تو این شعر چو شعری از بانند
--	--

فصل دیگر در نعت سید المرسلین این فصل انشاء العجیب است

ای عالم عدل و عالم علم زوخنه آفتاب زاده قائم بدم تو ذات آدم اصل اوست اگر چه بر کر هست	ای قایل و قایل علم ای جود تو نیم عطف داده ای نقطه ذات پر دو عالم ذات نقطه خط جهانست
--	--

کلمه صفا با لغت و الخطی عا
و جهت و قبول با کلمه ای
که بر بندد آه عقده بالکرم
و در آید در لغت صفا
کلمه ای قایل آه قابل علم
یعنی علم و در لغت
توجه با لغت
صفت عملی غایب
فاصله علم
شده آفتاب کباب
از عالم صفا و آفتاب
نعمت بنوع نعت و نور آفتاب
نعت ای نقطه آه
کلمه ای که در لغت
و در آید در لغت آدم
دادم جان کرم تو
قائم است و بفصل
علم و قبول
ببین است که
و در آید در لغت
از شتی نام

این عالم مندرس بیدی
 با شش همه زرنگار کردی
 برگرد عذار او گشتی
 اول سه اشقیای بریدی
 دست همه برگرفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاکشان هم بچا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ریب دیدم
 ادیس بدرس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده او شسته

تصویر نوشتن در او بریدی
 پوشش همه در شمار کردی
 نقش شهید آلهش بنشتی
 پس بر سه انبیا رسیدی
 پائی همه بر کشیدی از گل
 خال برص از جمال ایشان
 خال مشکین بجا نهادی
 کردی رفو از دم مبارک
 گشت از تو سطر زو سطر
 چون لاله زار از درخوی
 بر جرم خودت شفیع دیده
 تاریخ شناس اختر تو
 علاجی زورق تو کرده
 تا آتش او بر و فرسوده
 آتش خواه از در تو گشته

این عالم مندرس بیدی
 با شش همه زرنگار کردی
 برگرد عذار او گشتی
 اول سه اشقیای بریدی
 دست همه برگرفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاکشان هم بچا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ریب دیدم
 ادیس بدرس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده او شسته

این عالم مندرس بیدی
 با شش همه زرنگار کردی
 برگرد عذار او گشتی
 اول سه اشقیای بریدی
 دست همه برگرفتی از دل
 بردی ز پی کمال ایشان
 آن خال برص فرو کشادی
 آن پرده ریز ریز بر یک
 آن ژنده چاکشان هم بچا
 آدم ز خزان جرم رخ زرد
 از تو اثر ریب دیدم
 ادیس بدرس چاکر تو
 نوح از تو به بحر باز خورده
 ابراهیم از تو مهر برده
 موسی چو فرده او شسته

آوردن نوح و جنت کمال
 از آن عالم چون اگر عبادت
 بجای او گشتن و جنت
 به تفصیل اینها اجمال
 از آن عالم چون اگر عبادت
 بجای او گشتن و جنت
 به تفصیل اینها اجمال
 از آن عالم چون اگر عبادت
 بجای او گشتن و جنت
 به تفصیل اینها اجمال

خضر از تو شراب کشیده
 داود معنی ذر تو
 یعقوب ضربه غم بر سیده
 یوسف ز تو کرده ملک
 یحیی ز در تو عصمت اندوز
 عیسی ز جو اربابان خاست
 قدر تو کوه تربیت پیران
 هر گره که نشینش باید
 آن سنبله بر فلک از آست
 پروین نگر اندران میان
 کیوان در نیتش مادام
 رای و دل او مانند بر جا
 بر جیس ز سیم تست خیره
 هم دست تو بگسلد نقاش
 به بر ام همی کشد به بندت

الیاس بجزوه رسیده
 جم صاحب جیش عسکر تو
 کجائی دیده از تو دیده
 در صدر تو خوانده علم تاویل
 در کتب تو فرائض آموز
 پرورده لطف خوان فغان
 کونامه برد بعالم جان
 بر جیش فلک البروج شاید
 کودانه آن کبوتر آنت
 کارزن دار است دانده
 در مانده بر نفوس و به سام
 سر سامی و آنگهی دل در
 بر دیده نقاب از آب تیره
 پیکان تو بر کشد آتش
 ضیق النفس از خم کندت

۱۳۹

حضرت الیاس از
 بیت تو باجیات رسیده
 داود رسیده معنی ذر تو
 یحیی از تو عصمت اندوز
 عیسی از تو جوی اربابان
 یوسف از تو کرده ملک
 یوسف از تو کرده ملک
 یوسف از تو کرده ملک

رسیده و عصمت از تو
 چنانکه از تو کرده ملک
 علم و حکمت از تو
 کرد اندر و صدر کسی را گویند
 کرد از غایت عفت از محبت زمان
 اجتناب نماید ز راه سلطه نقدان
 شکر است عصمت پیوسته از کین موم
 از بسیاری ایام صبیحی ایام افغان

داشت و از اخطای طاعات و عبادت نمود
 از خدای خود و از خوف و ترس
 ایوب ز بهمان بهمان
 و از خدای خود و از خوف و ترس
 و از خدای خود و از خوف و ترس
 و از خدای خود و از خوف و ترس

اصحاب الجلیل و العالیین
 ایوب ز بهمان بهمان
 ایوب ز بهمان بهمان
 ایوب ز بهمان بهمان
 ایوب ز بهمان بهمان
 ایوب ز بهمان بهمان

سخن با کس که در این عالم
چو کعبه است در میان
در خفته بی از این جهان
چو کعبه است در میان
سخن با کس که در این عالم
چو کعبه است در میان
در خفته بی از این جهان
چو کعبه است در میان

از قرصه که کلچو داده بر خاک درت با سبانی پیش تو کنم اگر کنم بس بستم بطویر سگانت گردن سگ تا زیم لقب داد تازی سگ گشت پارس خون نخچرستان آسمان ترا کامه سگ آدمی صفت باز زنده بدرشتات آرام گر پذیرم از زبان ندارد در تقسیم تو خاک گردن سنگم نزن و مرا نم از پیر سگ شد ولی دوی چو سگ گشت کز تو سگ ولی شود هم گر من ششم شما شوم چو سگ گشت	نختم به بقات خوان نهاده در جستن ملک جاد دانی نختم و ضم لایه بر در کس خود را بقبول رایگان بستم بود و نمی عجب داد احسن شها که پیش فرمان چون صید کنم برای جان ترا در جمع ملائک افتد آواز بر صید که جرب تر شمارم زینسان سگ که صید آرد گر من نخسم تو پاک گردن بفکن نظری برین سگ چو گرد صف آن قرون که بگذرد از دولت تو چه میشود کلم گر با تو ششم و چهارم زایت
--	---

سخن با کس که در این عالم
چو کعبه است در میان
در خفته بی از این جهان
چو کعبه است در میان
سخن با کس که در این عالم
چو کعبه است در میان
در خفته بی از این جهان
چو کعبه است در میان

۱۲۴

سخن با کس که در این عالم
چو کعبه است در میان
در خفته بی از این جهان
چو کعبه است در میان
سخن با کس که در این عالم
چو کعبه است در میان
در خفته بی از این جهان
چو کعبه است در میان

سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است
 سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است
 سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است

آخر ز سگ اسپید فرمان	کبف کرم ترا چه نقصان
گر جاده سگی و سیم یک راه	جبریل حسد بد برین جاده
آن شیر دلان که نطق دارند	خاقانی را سگ تو خوانند

در انابت و ترک شواعل دنیا و

تا عقل مرا بدو گیت خواند	تقدیر برات ددتم راند
از نطق ددتم هر دم	می بانگ رسد کاصبت فایز
تا فکرتم از تو صفوت اندوخت	شطح شای تو در آموخت
تغریفت مرا بعب و بزرنگ	ستی مبره و کجبتین دورنگ
فتویم ندادیمت پاک	بادیو سوا قمار در خاک
تا همت من بصد تو تاخت	انگ شری شای تو باخت
جانم ز زینب کبودک آس	با حرص بناخت جفت باطا
چون سببت تا بک من	پیر خردت با بک من
چون طفل دگر برهن نهادم	سر مالک آرزو نهادم
بسیار در هوس گزیدم	با نفس جنابیا کشیدم
بود از قبل گرو بد عوی	از من دین و نفس دینی

۱۲۵

بسیار از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است
 سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است
 سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است

سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است
 سخن از آن مجرای کرمی که در غایت
 بوی خوشی که در آن است

دردت گزشت که بخت بدست آمد
 و با خفا بخت داشتند که در
 زبانی حاصل می شود
 و با خفا بخت داشتند که در
 زبانی حاصل می شود

دردت گزشت که بخت بدست آمد
 و با خفا بخت داشتند که در
 زبانی حاصل می شود
 و با خفا بخت داشتند که در
 زبانی حاصل می شود

رفت اگر بچشم میباشم امر در بیک زبان چو خنجر زین پیش زبانم آمین بود اقبال تو بدنه طالع من در هفت خراسن نیست بیافته این هفت چراغ کا خزانند طبعم سخن دروغ زن بود گشتم به شتابت رت گفتار مدح در گران ز من زبانی گر چرخ بگردد چند ناخوش هم خود در غم ز آتش ناب در مدح تو ای جلال یونند آن در که بهمان نه شکار است زین پیش زبان من گفتار زبان سوی دمان شکل بادم	دیدم دوربان چو در باشم آگنده همه زبان بگوهر وصف تو بر رخس میالود که این من کشاده روغن روغن گری از زبان من روغن ز چرخ من ستانند چون برگ شد این تیغ آلود چون آینه در محک و معیار آینه دروغ زن زبانی آگنده دمان من باش شسته است هفت خاک و هفت اینک در هم بدریا گند نسی دود و بلک صد هزار است بودی جنب از شنای غبار تا غسل جنت پیش برادم
---	--

۱۵۱

دردت گزشت که بخت بدست آمد
 و با خفا بخت داشتند که در
 زبانی حاصل می شود
 و با خفا بخت داشتند که در
 زبانی حاصل می شود

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در روز غدیر خم فرمود: *مَنْ عَلِيَ مَعِيَ فَهُوَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ* (کسی که با من است از آل محمد است).
 در این شعر از صفات و کمالات آن بزرگوار یاد شده است.

چون خاصه خدمت تو شایم دانی ناید بزندگانے ز می سایه خلق چون هم پیش بادل نرغم نفس من باتن جانم چو ز مردم است بجز چون بارگنده را شناسم آسب دمان شنیدم دامن سر تیغ بے وفارا درم که موج بجز را باد	ز می خواجد دیر که گرایم از خادم کعب پلایانی کا ندر فرغم ز سایه خویش ترسم که عدی من شوم من از هر گیاره ترسم از دور عذر است گرا از تسلیم براسم از عین بنشسته زان زمانم چون گیرم برگ گند مارا از گشت صد کنم که باد
---	---

فصل

منجوس نشدم این شردن گویند گردش سعادتستی چون نخل چراسی ماگزیدی از صحبت خلق امان بخشی جستی می صفا از غوالی	آری بستم نهفت نتوان میلش سوی ما زیادستی چون نخل گیاهی ماچیدی از قربت نه که ان بخشی آلات اغالی و غوالی
--	---

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در روز غدیر خم فرمود: *مَنْ عَلِيَ مَعِيَ فَهُوَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ* (کسی که با من است از آل محمد است).
 در این شعر از صفات و کمالات آن بزرگوار یاد شده است.

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در روز غدیر خم فرمود: *مَنْ عَلِيَ مَعِيَ فَهُوَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ* (کسی که با من است از آل محمد است).
 در این شعر از صفات و کمالات آن بزرگوار یاد شده است.

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در روز غدیر خم فرمود: *مَنْ عَلِيَ مَعِيَ فَهُوَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ* (کسی که با من است از آل محمد است).
 در این شعر از صفات و کمالات آن بزرگوار یاد شده است.

۱۵۳

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است که در روز غدیر خم فرمود: *مَنْ عَلِيَ مَعِيَ فَهُوَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ* (کسی که با من است از آل محمد است).
 در این شعر از صفات و کمالات آن بزرگوار یاد شده است.

در این کتاب در بیان معنی و معانی این کلمات
 از این باب که در آیات قرآن
 در این کتاب در بیان معنی و معانی این کلمات
 از این باب که در آیات قرآن

تا یسد تو باد دستگیرم	تلقین تو خاطر ضمیرم
رایات ترا جلل بینام	ایات ترا بدل بینام
بینام لباس کار و بارت	سعیم به طراز چار بارت
هرگز بهر او ناصوابی	از خیمه دین تو طنابی
تا خرگه ازرق است بر پاس	باد اسر خیمه تو بر پاس
کعبه تو مصدر بقا باد	قرآن تو مورد شفا باد
و ندانه قصر بارگاهت	و ندان شکن عدو جایت
لفظ تو گره کشای اسرار	فرمان تو خلق بند اسرار
اصحاب تو از مثال تقدیر	ای قطع در مان عالم پیر
اجراکش شکر ت فلک باد	شکرش است ملک باد

در این کتاب در بیان معنی و معانی این کلمات
 از این باب که در آیات قرآن
 در این کتاب در بیان معنی و معانی این کلمات
 از این باب که در آیات قرآن
 در این کتاب در بیان معنی و معانی این کلمات
 از این باب که در آیات قرآن

۱۵۵

المقالة السادسة في وصف الشام والموصل و صحبها
 هو لاد البلاد خصوصاً في مدح الصالحين والاهل بيك الوزر
 اسمها بيت الد جمال الدين الموصل في اثنائ خطابي كه باقيا كن

ای دید چرخ و دید بان هم	ای دید چرخ و دید بان هم
ای روی شناس سفت خضرا	ای روی شناس سفت خضرا

سلسله خال در بعضی نواحی یافت می شود
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی

رویت از عراق یافت در حال	چون قاف عراق خال اجلا
شد خال عراق نعل نجشت	شد عین عراق نعل خشت
نه عین عراق نعل دار است	بل خاک عراق نعل بار است
مهر خاک عراق در گدشتی	راه بغداد در نوشتی
دیدم حرم خلافت آباد	در عرصه باغ داد بغداد
ز می دار خلافت تافتی بود	ز ان خاک چو نافه یافتی بود
بر دست خلیفه بوسه دادی	بر چشمه دجله در گشادی
ز ان دست بر چشمه زاده است	دجله لقب یکی فزاده است
ز انجا بزین کوفه راندی	بر مشهد کوفه جانفشیدی
در باده با ختی عرب وار	بر کوه چرخ با قه رفتار
بر دست عرب نمکان گرفتی	احرام عراقیان گرفتی
در مکه چو بنام صکه بودی	یعنی همین مکه بودی
ز انجا سفر مدینه کردی	گنج بزمان برینه کردی
هر کوه کشف مدینه بیند	جز دولت سرمدی بیند
دیدم به چنان ز نور یابین	هر خط مدینه صورت دین

ساخته اند و در این نواحی
 آن عمارت اور پسین
 نموده اند و در بعضی نواحی
 تعبیر یافته که در بعضی نواحی
 از این عمارت این عمارت این عمارت
 کمان است از ان جوره
 کمان است و یکی از ان کمان
 ۱۵۴
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی
 در بعضی نواحی نواحی نواحی

این کتاب در حدیث است و در حدیث است
 در حدیث است و در حدیث است
 در حدیث است و در حدیث است
 در حدیث است و در حدیث است

بنویس بدین پس بخوانش
 اکنون هم ازین قدم یک گام
 نه صورت دین بود میانش
 بر زن زمین تا حد شام

در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با قنات

<p> که بابل جوی و گه خراسان تپ لرزه و صرع کرده حاصل جان داروی تو قنوت شام است زین گردش صد هزار است این قطب و سپهر سال خورده قطب بدی و سپهر اسلام چرخش که ترا و بال ندید و ان قطب تو ام هر دو گیتی است دین بوفلمون صبح و شام است در کشور شام صبح و شام است بل هر دو از ان سه حرف بر فاش شین بر سر شمشیر ویم بر پاس </p>	<p> اسی از حرکات وصل و چون اسی زاب هوا می خاک بابل صحت که تو قصور شام است آخر چه فرود جز و بال است بر کن زرد و سنج و هفت پرده اینک خط موصل و حد شام قطبی که ترا زوال ندید آن چرخ محیط بر دو گیتی است چند از فلک و نهاد نخاش بی آنکه سپاس صبح و شام است دو جهان جگر و فتن شام بر جا خا صده الفی است در میان جا </p>
---	---

در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با قنات
 در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با قنات
 در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با قنات
 در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با قنات

۱۵۸

این کتاب در حدیث است و در حدیث است
 در حدیث است و در حدیث است
 در حدیث است و در حدیث است
 در حدیث است و در حدیث است

در وقت خوردن این غذا را در دهان خود نگاه دارید
 و در وقت خوردن آن را در دهان خود نگاه دارید
 و در وقت خوردن آن را در دهان خود نگاه دارید
 و در وقت خوردن آن را در دهان خود نگاه دارید

سله همچون شنه زنگ بسته زیور شام از افی که در یاد داشت خود صبح دوم که نور عام است فرزند سعادتی زمین او است زمین قره عین بر زمین را به زو خلق نژاد ماناک حسی است زمین سعیت ندم شام از بی پروان چنانست در خدمت شاه شام پوشت چه چرخ و چه راه بکشتاش آن خوشه و دانه بیست و ام	صلحال پای و تاج بر سر بر چرخ محمود صبح بفرشت دندان تاج شین شام است بل مادر احتشام دین او است خمرت مشیمه زمین را از پشت فلک مشیمه خاک نانش عربت و پشت شام چون چرخ ز راه بکشتانت چرخ از راه بکشتان کبریت چه خوشه و دانه در پیش داسی و گنجی ز خرم شام
---	--

104

در نگو پیش مهر از دانه گشت شام کاه است نه قوت جسم دام جانست داسی که خنده تر ز غار است	در نگو پیش مهر شکر ارچه لطیف جانگاه است کاری که چو دانه بیانست کاری که چو خوشه داس دار است
--	---

در وقت خوردن این غذا را در دهان خود نگاه دارید
 و در وقت خوردن آن را در دهان خود نگاه دارید
 و در وقت خوردن آن را در دهان خود نگاه دارید
 و در وقت خوردن آن را در دهان خود نگاه دارید

توضیح در خصوص این کتاب که در دسترس عموم است و هر کس بخواهد آن را مطالعه کند می تواند به کتابخانه های عمومی مراجعه کند.

آن داسن چشم در افتاد خوشید بچنگ مصریان است مصری که شکسته اندناش کان حرف که انتهای شام است از قر شام در اقا لیم	خونابه ز چشم من برون داد چون خوشه سمان کشیده آید حرفی شمر از شمارشش خود اول مصر از تو تمام است مصریت سقط چو حرف خیم
--	---

درستاش شام

شام از دو جهان شمال و در خال رخ مهر گشته پنهان زین خال سید که چهره برگفت بر مصر نقطه نبی مفر است شام است سفر که عالم هم کتب علم انبیا اوست شام ابریزت ملک ز ایت موصول حرم نجات بخش است عاشق است بر عهد حرم در	با مصر چه اتصال دارد در نقطه خال خا و خندان گر شرح زبان کشید زنگفت زیر نقطه هزار است است بیعت که صادقان سالک هم شرب جهان اصفیاء است موصول خلف جهان کثابت موصول ارم حیات بخش است سدره است بساحت ارم
---	--

۱۴۰

توضیح در خصوص این کتاب که در دسترس عموم است و هر کس بخواهد آن را مطالعه کند می تواند به کتابخانه های عمومی مراجعه کند.

این کتاب در دسترس عموم است و هر کس بخواهد آن را مطالعه کند می تواند به کتابخانه های عمومی مراجعه کند.

توضیح در خصوص این کتاب که در دسترس عموم است و هر کس بخواهد آن را مطالعه کند می تواند به کتابخانه های عمومی مراجعه کند.

توضیح در خصوص این کتاب که در دسترس عموم است و هر کس بخواهد آن را مطالعه کند می تواند به کتابخانه های عمومی مراجعه کند.

این کتاب است که در بیان کرامت است
 از عالم خلقی تا عالم ملکوتی
 و در بیان کرامت است
 از عالم ملکوتی تا عالم ربوبی
 و در بیان کرامت است
 از عالم ربوبی تا عالم حق تعالی
 و در بیان کرامت است
 از عالم حق تعالی تا عالم غیبی
 و در بیان کرامت است
 از عالم غیبی تا عالم حق تعالی

در مدح موصول و صاحب صدر الوزراء جمال الدین

سدره صفی است و عرش کردار بل سدره نهال نعمت است بیت المعمور کاخ صاحب صاحب نه که آدم دوم در آن تشریف بد القیاس رسیده شایسته نفع روح برودان در هفت زمین خلیفه الله بانگ آید که سجده اولیادوم خورشید و سحر صدر مفضل آواز کنان منادی تخت صبح ابدی بر آید اینک در سجده صمیم گریزید خورشید کرم بر مشرق شام شام اکنون صبح چشم است	اری در صاحب جهان دار بل عرش ظلال حشمت است موصول فلکی است از عجب موصول نه که عالم سوم خوان خمیره هبل صباح دیده آب و نمش از ولایت جهان تا آدم ثانی آید از جاه در گوش ملائکه بر درم چارم فلک است خاک موصول خورشید کرم نشسته بر تخت گامی منتظران صبح و بچک زانکه و الصلوة فیزید سر بر ز در آسمان انعام تا مشرق اوزمین شام است
--	--

بوده و سرفراز گردید
 آیه و عمل او که طاعت از چهره
 قابلیت نفع روح است
 مویز آدم ثانی است از آن
 آدم اول شرف کرده در عالم
 صبح خورشید از صبح
 نفع که طاعت از صبح

۱۴۱

خورشید و سحر است
 گامی منتظران صبح
 منتظران صبح و بچک
 صبح ابدی بر آید اینک
 در سجده صمیم گریزید
 خورشید کرم بر مشرق شام
 شام اکنون صبح چشم است
 خورشید و سحر صدر مفضل
 آواز کنان منادی تخت
 صبح ابدی بر آید اینک
 در سجده صمیم گریزید
 خورشید کرم بر مشرق شام
 شام اکنون صبح چشم است

سجده

از مشرق شام سر بر آورد
 رفت آب مالک خرسان
 بل صاحب صدر کل سلام
 جبر بر جبریل جودش
 هم افسر صاحب القرآن است
 که گنبد هشتم است جایش
 از باران کفش خیالی است
 از سایه همتش خیالی است
 جم کیست جهان نمای جایش
 که دست جهان نمای دارد
 او از خط دست چند آنهم
 داند که ز جام به بود دست
 آن خون دلی که جام دارد
 جام آفت کاروان عقل است
 کی جامع پختگی بود خام

خورشید فلک موقت کرد
 زین مشرق در ملک ایران
 انصاف عراق در صبا شام
 کسر دل کسری از جودش
 هم صاحب صاحب افسر آن است
 زان ثابت و ثابت ریش
 گردون که رفیع تر خیالی است
 خورشید که برترین مثالی است
 با سجدت نور فاشش
 جم پیش کسی چه پایی دارد
 بر چه از خط جام یافتی جم
 آنکس که یکی نداند از شست بداند
 خون دل کس کجا گوارد
 دست آیه ترجمان عقل است
 خود صورت جام هست جام

از مشرق شام سر بر آورد
 رفت آب مالک خرسان
 بل صاحب صدر کل سلام
 جبر بر جبریل جودش
 هم افسر صاحب القرآن است
 که گنبد هشتم است جایش
 از باران کفش خیالی است
 از سایه همتش خیالی است
 جم کیست جهان نمای جایش
 که دست جهان نمای دارد
 او از خط دست چند آنهم
 داند که ز جام به بود دست
 آن خون دلی که جام دارد
 جام آفت کاروان عقل است
 کی جامع پختگی بود خام

۱۴۲

جداره داین در صورت
 ماندن نفعی نیست تا اگر
 اختصار شعر دارد که یک
 شعرت زوق که داین در صورت
 او پیدا ز دست از جام
 اعلی و بیست و شش

بر شاخ شاخ کوش کاس
تا جرخ پشیمت مولاس
آن سایه سر فرز کورست
اعلامش که بدتر اند استر
ما قصد سوادشش حبت کرد
گرفت ز حال این زافات
بر دانه که خورشاد فلک زاد
و آنچه از شجر بهشت بر خاست
هر چه ازده و مهر سالها زاد
کاشکس که بخرچ جاه بخشند
گفتا کف من بجایم انگه
زین پس همه نور تاب چشم
آباد برین سپهر رفعت
در خدمت اوست هر که پذیرفت
هر خلعه کردن ولی یافت

بر دود بیاد لا ابا منی
یک چشم چون ز گس اند اعلا
از هر نگون سر می اعد است
چون چاه ذقن نگون نکوتر
شاد روان کرم بگسترد
شاد و دانش بخبار آفات
کیوان بزکوة نظر او داد
هم صنایع سر سعادتش آ
از خاک تند بیاد بر داد
کی زاده مهر و ماه بخشند
ز زاید مهر و سیم از مهر
صلت به و آفتاب چشم
صلت به و آفتاب خلعت
به نورزی و آفتاب زلف
خوشید نیچ باولی یافت

اعمال نیک گون پخته زانجا
او چون عریض کنی گزیده
در حال بیاد بجز آنکه
شاد و دل تابنده الی گرفت از
را گویند انانتهای بده نکند
که در پیش در خانه و ایندوس
مسلمین کنند در سالان این

مسلمین کنند در سالان این
عقده اند در بیخه و قرین
بر اولی از نایب است بران سخن
ازین بجای که عالم جود اقدام
است و درین عبارت بخشید و بود
تا بیخ بود جواران سبب از بدیه
سپهر بود و دولت اور ز کما
این دنیا که زبان است بخار آن
توسیده در هیچ آنی آورده بود
و دیگر یه دولت اینها از من
در شش صلح بجا ازین
زان جبار است
دست آدم سویی الحقه در شکست
کسیه
عالم
در کمال العبد و برهان
نوی این دینی فراداده
بهرسانی بسیدانک و این
در زار کمان مانده برهان
و در زار کمان مانده برهان
در نوبی و آفتاب انباشت ای
نوی ماه در زلف آفتاب
در خلعت ای ایزده
ولی اوست باولی جبار

ماه انگار قبای او گشت
 از اقبال چه یافتی ندانی
 الحقی پر چه بختیار می

و انرا که کله عطای او گشت
 اسی عالم ازین نظام ثانی
 اسی آدم ازین خلق که دار می

در خطب مافتاب عالم کتاب
 در خطب جمال دین در او نیز
 خورشیدی و کوبی در آموز
 بکشای زبان بترجمانی
 شکر حرم مدینه گوئی
 خشنودی که از عمارت
 خود کعبه که جای حضرت است
 کعبه به سلام بارگاهش
 اول که نظام ثانیست
 چون گویم ثانی نظام است
 آب کف دست و خاک پایش
 حق صد چون نظام آفریند

خطب مافتاب عالم کتاب
 در خطب جمال دین در او نیز
 خورشیدی و کوبی در آموز
 بکشای زبان بترجمانی
 شکر حرم مدینه گوئی
 خشنودی که از عمارت
 خود کعبه که جای حضرت است
 کعبه به سلام بارگاهش
 اول که نظام ثانیست
 چون گویم ثانی نظام است
 آب کف دست و خاک پایش
 حق صد چون نظام آفریند

که در این موم دینت در
 در تعبیر دینت نمودن جمال دین در
 در خطب مافتاب عالم کتاب
 در خطب جمال دین در او نیز
 خورشیدی و کوبی در آموز
 بکشای زبان بترجمانی
 شکر حرم مدینه گوئی
 خشنودی که از عمارت
 خود کعبه که جای حضرت است
 کعبه به سلام بارگاهش
 اول که نظام ثانیست
 چون گویم ثانی نظام است
 آب کف دست و خاک پایش
 حق صد چون نظام آفریند

۱۴۴

سلاح ناسخ آه
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 اول طرز از این جهان بود ما
 شرح کرد و در حال آنکه
 در دست دارد به
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ

در دین چه خلیل چشم باز است	ز آن بگردد سوز که جبار است
نانش بطور از آن جهانی	کردند رقم خلیل نانی
خود بر در جنت از سر قدر	نقش الحجت نام آن صدر
بیر فلک ابر چه سحر کار است	در حضرت او دوات دار است
آن دست و دوات فرخستین	زرد سلاح خانه دین
ز آن خادم که دیو خام پر خست	جبریل سلاح شوری آمخت
چرخ آفتاب بگرد خست	حالی حلای دوات اوست
ان لوح و قلم کجا نزل است	محتاج دوات صدر و الا

ساخت نام در نشانی است
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 آن لوح که در زینت است
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 دوات است در شرح
 آه چون نام را بطلد که در زینت
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ

بست از رقم مهره دار کلکش	بست آتش مشکبار کلکش
سزایک گرفته عالم دین	ز آن مهره نمای مادر زین
بهم جان نسر ز مادر ز فام	گر مهره مادر دارد آیام
خورد آتش بدو کلکش در دوش	نی طرفه که آتش است خوردش
سحرش تن و پایش فر	چینیش لباس و بندیش سر
روزی ده سال فخط دنیا است	سهریش سز که یوسف است

ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ

ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ
 ناسخ ناسخ ناسخ ناسخ

در روزهای ماه رمضان
بسیار بخورد و در روزهای دیگر
کمتر بخورد و در روزهای
جمعه و روزهای دیگر
بسیار بخورد و در روزهای
جمعه و روزهای دیگر
بسیار بخورد و در روزهای
جمعه و روزهای دیگر

بسیار بخورد و در روزهای
جمعه و روزهای دیگر
بسیار بخورد و در روزهای
جمعه و روزهای دیگر
بسیار بخورد و در روزهای
جمعه و روزهای دیگر

اما در رمضان خوربت ماهم	عیسی معده است و کینی اندام
زین ادی بسش برنگوشی	روزه خورد او زرد روی
گر روزه خورد برو حلال است	بیمار مزاج و طفل حال است
سودابی سیاه چون کند	صفا دارد هر که در پی
چون خواصان گون در خورد	آید سوی بگریزه و شور
کاب سبش سپید کند سر	مانا که بقوجت گوهر
زاینده لعبتان معنی	آبستن و بیچ در شکم نه
نانه بگاہ زادن آرسه	می ناله و نیستس فرار سے

در رمضان خوردن از شکر
بسیار خوردن از شکر
بسیار خوردن از شکر
بسیار خوردن از شکر
بسیار خوردن از شکر
بسیار خوردن از شکر

147

در مدح جمال الدین	
برگار سپهر و نقطه خاک	ای در خط حکم تو خطر ناک
شیطان نیاز شد مسلمان	بردت تو ای محمد احسان
کافران در مغربت بچو خورد	از جود تو ای جهان امید
در سوج زنت بچو در با	دردت تو زیر پای دنیا
در وقت فضل تو بهاری	بر سینه عدل شهر باری
ای عالمی از فنا مسلم	تازه به بگای است عالم

در خط حکم تو خطر ناک
بردت تو ای محمد احسان
از جود تو ای جهان امید
دردت تو زیر پای دنیا
بر سینه عدل شهر باری
تازه به بگای است عالم

در خط حکم تو خطر ناک
بردت تو ای محمد احسان
از جود تو ای جهان امید
دردت تو زیر پای دنیا
بر سینه عدل شهر باری
تازه به بگای است عالم

آه سلاطین حاصل این
 بیت و ابیات با بعد از
 هر رسیده هر کس که
 در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که

گوهر که سلاطین است از نور مشاط شده بیت افش گردون شده دایه کاش هر گوهر که تشمین نشان است تو گوهر کان لایزاله از نقطه آفتاب فرمان لطف از دست بعالم فرد تعظیم فرودی اهل زمین را آریست فلک چون تو سلطان حرمی که نه با عطات یار خاکست دهنده زر پاک از می که به نعمت تو پیوست حرمی که بیده تو بستان کس نیست طیب این سکا هم کاسه حرمی است عنقا	در جام جبال از دست محمود گلگون شده است نونا بش پرورده به شش هزار سال پرورده شش هزار سال یعنی که سلاطین جلاسه اندر رحم زمین ایمان در هفت هزار سال پرورد دین پانصد سال آخرین را تاج شرف چهار امکان خوار است چو خاک و خاک خوار تو داده چو خاک زاده خاک آیا جگرش چه سده است یارب معده اش هم پنهان آن سده و پنهان تو به شیره جودت دریا
---	---

سال بودش در این کتب
 سال بودش در این کتب
 سال بودش در این کتب
 سال بودش در این کتب
 سال بودش در این کتب

۱۴۹
 در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که

در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که
 در این کتب است که

درست می باشد که در این کتب آمده است که هر که در این کتب را بخواند...

تاراج ده تیمم دریا است	جود تو که در ایگان دنیا است
تاراج تیمم بخرد گوهر	ای چون عقیقه تیمم پرورد
غارت چه کنی تیمم دریا	نه کنیت تست بو ایستاجی
با کعبه چه کردی ای گرم پان	صیت کرت چو کعبه شد فاس
از میوه جود تو چه چیده است	کعبه زود جود تو چه دیده است
اعلام حلیفتی طهر ازی	تا خلعت کعبه هم تو سازی
آیند بخدمت آل عباس	در صد تو از سیاحت بهما
بر کعبه هزار پیل درت	وام است ز زر بی شمارت
زترین کنی استان مگر	گر تو بوی از استان مگر
مگر به بقات آن مکان یافت	کعبه ز توست جاودان یافت
از خلق و هند باج خواهد	کز روم و خزر خراج خواهد
نوبت زن میر مگر گردد	تیسر و دوم در نوردد
داغ جشی نهاده بر روی	می آید روی جهان جوی

در این کتب آمده است که هر که در این کتب را بخواند...

در بیان صعود ستاره شوری و تخلص آن بملک الوزرا جهان...

در طالع کعبه گاه شمشیر... دیدند همچنان بقدر...

در این کتب آمده است که هر که در این کتب را بخواند...

کز جنبش برهون گردون
 شعری که پیام باز خوانند
 در طالع هر که او مکان یافت
 نسا دات خوب هم از گاش
 این اختر از آسمان بر آید
 آن شعری ملک بخش مستعد
 تا بطر شود به بیچ دوری
 نوسری و موصل است
 کز شام بری بکاشکر
 چتر تو بر بر جبریل
 نعل فرسان کنی ز صلح
 زوین دانت سماک امج
 فرص خور در اس گشته صبر
 عهدل نوسیب بر اند
 با عدل تو ایچنان زندم

در بیت حیات ربع سکون
 رو غنکر باغ مسرد اند
 پیرایه ملک جاودان یافت
 کردند پرستش اندش
 بیت الله از نور آید
 امروز تویی بعالم جود
 در طالع کعبه چو توشوی
 بر مان نزول تو چنانست
 صحرا می عرب کنی معسر
 گیرند هزار سیل در سیل
 زرد و سبازانت سرخ
 ستیان کینه سعد ذابج
 ترس زرد اثر دما بر ابر
 کاغذی مال مار داند
 کز مال بسته در رد هم

۱۷۱

کز جنبش برهون گردون
 شعری که پیام باز خوانند
 در طالع هر که او مکان یافت
 نسا دات خوب هم از گاش
 این اختر از آسمان بر آید
 آن شعری ملک بخش مستعد
 تا بطر شود به بیچ دوری
 نوسری و موصل است
 کز شام بری بکاشکر
 چتر تو بر بر جبریل
 نعل فرسان کنی ز صلح
 زوین دانت سماک امج
 فرص خور در اس گشته صبر
 عهدل نوسیب بر اند
 با عدل تو ایچنان زندم
 در بیت حیات ربع سکون
 رو غنکر باغ مسرد اند
 پیرایه ملک جاودان یافت
 کردند پرستش اندش
 بیت الله از نور آید
 امروز تویی بعالم جود
 در طالع کعبه چو توشوی
 بر مان نزول تو چنانست
 صحرا می عرب کنی معسر
 گیرند هزار سیل در سیل
 زرد و سبازانت سرخ
 ستیان کینه سعد ذابج
 ترس زرد اثر دما بر ابر
 کاغذی مال مار داند
 کز مال بسته در رد هم
 کز جنبش برهون گردون
 شعری که پیام باز خوانند
 در طالع هر که او مکان یافت
 نسا دات خوب هم از گاش
 این اختر از آسمان بر آید
 آن شعری ملک بخش مستعد
 تا بطر شود به بیچ دوری
 نوسری و موصل است
 کز شام بری بکاشکر
 چتر تو بر بر جبریل
 نعل فرسان کنی ز صلح
 زوین دانت سماک امج
 فرص خور در اس گشته صبر
 عهدل نوسیب بر اند
 با عدل تو ایچنان زندم
 در بیت حیات ربع سکون
 رو غنکر باغ مسرد اند
 پیرایه ملک جاودان یافت
 کردند پرستش اندش
 بیت الله از نور آید
 امروز تویی بعالم جود
 در طالع کعبه چو توشوی
 بر مان نزول تو چنانست
 صحرا می عرب کنی معسر
 گیرند هزار سیل در سیل
 زرد و سبازانت سرخ
 ستیان کینه سعد ذابج
 ترس زرد اثر دما بر ابر
 کاغذی مال مار داند
 کز مال بسته در رد هم

در صورتی که در این کتاب
 از بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است
 در بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است
 در بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است

آید بخرازد داری حاج کابل العرب اخذ و اس مال بحری ز چهار جوی جنات روضه شگفتالی از سیون مرقع کنی از پشت انور طوبی سازی ز قوم دروی در گیش بنه دانه های گوهر در مزدلفه سمن ستا نه هل سازی از سنا بشعر پس چاره طلاق بر فراری بر ساین شماره سکندر مشهور هل چهارده طاق از قوس قزح پیل پیردخت زین پل که جلی است قاش بر کوه صفاد بروش آری	اعرابی مال و زد کس حاج گویند قبائل از سه حال در بادیه رانی از کرامات از حنظل سازی آبجیوان پر صانع سازی ز موضع کوشر کافور کنی سموم در وی میل عرفات سازی از زر سازی بی تربیت روانها از پیر گذار بحسه اخضر از قوس قزح پیل سازی این سه بی بطلاق پیل بر چون چاره شود در آفاق گویند جمال معجزه سخت بشکوه بدر در نظر قاش بر عناق آری بر گمارسته
--	--

در صورتی که در این کتاب
 از بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است
 در بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است
 در بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است

در صورتی که در این کتاب
 از بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است
 در بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است
 در بعضی کلمات و عبارات
 که در این کتاب آمده است

سخن صدق و حقا
 در راه حق و عدل
 ایستاده ای چون
 کوه خارا

سخن صدق و حقا
 در راه حق و عدل
 ایستاده ای چون
 کوه خارا

<p>صدر الوزرا ابو المنان احرار همه جهان عبیدش نزل افکن خون صفا و قدا از زله خون صیقا همش یارب بقای اورش اندیشه کند که فاکت کیت زنده نفس که گشته است صوفی صفتی است ستر رنگی طرب است یک بر عم</p>	<p>آرد به به نغمه نزد صاحب سیر که ملک سز و مریدش رستی ده جان عالمی قدا خاقانی است ز که خویش مشتاق آغای دوست جبار دایم که بود اندرین نفس گویند تر است عاشق حقیقت آزاده دلی است بندگی گوش برومی سلیم است یک محرم</p>
---	--

سخن صدق و حقا
 در راه حق و عدل
 ایستاده ای چون
 کوه خارا

سخن صدق و حقا
 در راه حق و عدل
 ایستاده ای چون
 کوه خارا

<p>معنی تصوف</p>	
<p>دینا پوشی ز کعبه خوشتر خرق ز درون نفس پوشند آن معنی صوفیانه گل است سخاک مزاج شود ما کین همیشه سخا و عدل پرور</p>	<p>معنی طلب از لباس گذر کمان پیران کاسمان سرشند هر چند بگفته صوفی است گردون کبود جامه را بین خورشید شیخ پوشش بنگر</p>

سخن صدق و حقا
 در راه حق و عدل
 ایستاده ای چون
 کوه خارا

<p>پیرایه کند زرد شکر در جمله زرد و سرخ زینان پنج آیت، از خال نیارد زین نطق طهور طیره گردد کز صورت جامه نگذرد خافانی ازین سخن چه بسته است الا نقطه مگس ندانی پس در خشی شده چو سوزان تا زخم نخورده خوشنوار پس جامه زخم نخورده می پس دلق هزار میخ سازی پس لاف هزار میخ بر زن درع خرد تو دست میخ است یک میخ هزار درع داد</p>	<p>چه نقص کراسه که بر حرف چه زبان که بود عروس قرآن در قرآنی که حق گذارد بر هر که غرور چیره گردد اسی شکر جان معنی آید پیش کی الی کین سخن چه گفته است تو حال عروس این معانی ای گشته چو آهن آتشین جان خامی کنی از شوی خوشنوار یک زخم بخور تمام نخروش افکنده چار میخ آزی یک میخ هزار سینه بر کن تا میخ هویت سخت میخ است زین درع که جتی است مشهور</p>
--	---

فصل فی معارف الصوفیه

سکه زین نطق آه نطق طهور یعنی
نطق طهور که در زبان چو نطق
نطق طهور است
این سکه ای گفته الی الی
نطق طهور است
ای سکه ای که جان زینین دردی
ای سکه ای که در زنده و زنده مردم در غایت
لباس سخن است

۱۶۰

این صفات در بر کافه این
نطق برای تو بگویم
بخت در پنج دیار کنی
و صبر و سکوت بخت از بعد از این
این جامه پیش تا از ایران تمام
توقیر گردد شرح
چون گیاهی باشد که در آن جامه
بافتند عقربان و در وی گیاهان
پوشند و ابرمان

صوفی از صوفی
 صوفی از صوفی
 صوفی از صوفی

صوفی از صوفی
 صوفی از صوفی
 صوفی از صوفی

<p>صوفی طلبی برون رنگ است صافی زخمی گرفته در دست رنگی که نهاد صوفی از است این رنگ ز فقر بی نشانست فقرت نه بند تا بسکدم این عالم گر چه منزلتست در صحرای نعیم الوان در کنعان زان تو قوتست زین گرگ کهن جهان غدار صوفی که صفات گوشت را بل تاج بیای مال از ناز اکنون تو نه شناسی پاسبان گرتاج دمی غور دانند چون تاج فراز فرق منشین نه پای گزین نه سر نشین باش</p>	<p>رنگ از خم این جهان رنگت کین رنگ صفات گیرم از خمدای انجمنان خاست بی رنگی رنگ صوفیانت نهی سه طلاق برده عالم و بییز سر چه دل تست تو بسته تخت سالی کنعان کین جاه تو پناه یوسف تست این یوسف تازه را نگه دار چه کفش و چه تاج زرش را سه باش کفش او بد باز نه کفش خرد نه تاج در پاس در کفش خری زین خوانند چون کفش صفت نعال گزین که که چه کمر میان گزین باش</p>
--	---

آه یعنی رنگ صوفی صفا و نیت
 است فرض کردم اگر غازه حصول
 بر چه دارد از خم انجمنان
 بود یک صفت تمام انجمنانست
 از او در ای از او صفا پسندیده
 انجمنانست و از صفای حاصل میگردد
 که هر که رنگ انجمنان بپوشد و
 کسب آن نشا کرده در باقی
 و حق او نه نشسته باش و در حق
 این عالم آن صفای عالم پدید
 اگر چه منزل دما و ای است پدید
 در آن داری فاما انجمنان است
 کسب عالی و نفع عالیان است

۱۸۱

صوفی از صوفی
 صوفی از صوفی
 صوفی از صوفی

که از این سخن فلک پرستند
 بنده ای آه ما غافل
 شرح استعداده در دو عالم
 سیاهی نامراد تمام
 ملک چین فیصله شده
 بیخ در نقاشی خامه او
 آه نقش بالکر سیاهی
 سلجوقی

خورشید ده در دو برج درخش	استاده در دو عالم خواهش
سند است نقش نامش اندر	چین است نقش خامه اش اندر
کنج طکی است نامه او	مار فلکی است خامه او
سقلابی بند نامه او	سین بنده می چین خامه او
سقلابی رازبان نباش	انجاسی که سحر بند باشد
شید اکندم ز دنیا قش	دانت که مدت فراقش
حرزم ز چهار نامه خویش	کره از پی اسن این دل خویش
با چار کتاب چار نامه اش	بمیرد هم ز قدر خامه اش
ورنه من مدح حاشی بده	فرض است مدح او بدین راه
جنت صفیات سطر نامه اش	طوبی نغمات قطر خامه اش
افطار بند که حالت او است	عبیدم ز جمال قانت او است
دانم که چو این سخن نبوشه	گر چه بسنج گهر فرو شده
کس نیست چو من زمانه افروز	دانه که درین صناعیت افروز
در دامن سخن بریده دستند	در نوبت من بر آنکه هستند

در ترجیح و تفضیل خود

که از این سخن فلک پرستند
 بنده ای آه ما غافل
 شرح استعداده در دو عالم
 سیاهی نامراد تمام
 ملک چین فیصله شده
 بیخ در نقاشی خامه او
 آه نقش بالکر سیاهی
 سلجوقی
 چار کتاب خود را نسلی داد
 خردت و بسنج کرد دنیا ای میبار
 کتاب خود را این جور نوسر تا یافت
 با چار نامه را برای من فرستاد
 از دوزخ زاده گردانید و من
 چهار نامه را در حق ارباب راه
 را در نمودن و بطلب خاطر فرستاد
 چهار کتاب آسمان بیاد نام
 شرح

۱۶۲

کس را بچمان چنین سخن سپردست
 اسرار سخنوری از من پرس
 خورشید شد همسایه عقل
 وین شاعر کان همه قمر وار
 سر مایه خود ز من فرودند
 در حضرت خورشید عور باشد
 هیچ اندیشه چون زدم آید

مع جلاسه آه یعنی در سال
 مع اول شبست در شرح
 مع شرح گردن الی قورای با بنده
 مع شرح گردن ثابت از عقاب
 مع مآثوره ریسون خانم در کربلا
 مع حاصل من از غیب آنکه چون
 مع اول از شایسته از انجابه
 مع اول از غیب من باقی من اسوان
 مع میگردند بخار و قوی و فقم صابر سبب
 مع اولات الفاظ و معانی در آن غنچه
 مع حصول می یابند و گویا ازین شایسته
 مع ثبت یافت که تا در و در هر روز
 مع با شانه و فصل اول که غیب آن
 مع قلمی من ازین در آن غنچه
 مع کی بود ازین معنی و طایفه
 مع از آن بود و غنچه در آن غنچه
 مع کس که با فم که در آن غنچه
 مع طایفه ازین غنچه در آن غنچه
 مع طایفه ازین غنچه در آن غنچه
 مع طایفه ازین غنچه در آن غنچه

در روی زمین نظیر من نیست
 زمین پس همه نه سخن سخن پرس
 یک ذره هم ز ما پد عقل
 خورشید سخن منم جهاندار
 از من بسته مرتبه فرودند
 همه بی خور اگر چه نور باشد
 بی من همه گر قمر نمایند

در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

در صنعت من کمال ایجد
 ماشوره کن بهت در یسما تن
 اطراف فلک چونبند زار
 آرد بکار گاه جانم
 از بهر و طایفه نشتر و سوسه
 دستار سرور دای شش
 بظر از منش از طرف از یاسمن

مع جلاسه نژاد از سوی جد
 مع شاعر ازین بکلمه من
 مع بر شب که شود پیر کناره
 مع زمان پنبه کنند ریسما نم
 مع می با فم تار بود معنی
 مع با فم بی روح وقت گوش
 مع زمان جلاسه که با فم از سرین

مع جلاسه نژاد از سوی جد
 مع شاعر ازین بکلمه من
 مع بر شب که شود پیر کناره
 مع زمان پنبه کنند ریسما نم
 مع می با فم تار بود معنی
 مع با فم بی روح وقت گوش
 مع زمان جلاسه که با فم از سرین

دوازده مسافر آن افلاک	در اعجاز چست ذوق چاک
از آتش فکر و آب خاطر	با فم به شب بشمار و شاخ
شاید که بسجرات لاف می	کز آتش و آب جبار با فم
چادر سبز این شعار موزون	بر فرق سه خوابان گردون
چون نشینم بجزده کاری	در کار که بزرگوار ی
دستار چه ملک طرازم	رگ بند مسیح پاک سازم
گر کرم سخن تن من آنم	حاشا که به عنکبوت مانم
چون کرم قرمز منده تار	می با فم عنکبوت کردار
امانه چو عنکبوت خون خور	کز کرم قرمز حلال خور تر
کان جامه که عنکبوت بافد	از یک سر خار پرشگافد
کرم ارچه غذای زاهدان یافد	بینی که شعار شاهان یافد
من کرم قرمز نه عنکبوت تم	زان روی نهان و پاک تو تم
آنکس که چاشن چشم و ابرو	گر برده نشین بود حق او
کرم ابرو چشم و لبر آن دانا	روی از پس پرده زان نهان
اگر در نیم طسه از اشرف	خاقانی بسدع سخن باف

سله ک ظهور آن بیان
 دهن سینه نعل بنفش
 شمع سه خرده کاری باطل
 بی و در تفرقه کاری و دانش
 دستار چه آه سخن دستار چه
 ترتیب دم کویت سلفان عالم
 بدان بکار آید در گن بنسایت
 که بایست قبول زباید در گن
 ۱۶۴
 گریز بنی باخفت از حکم
 در دستن باخفت بن حکم
 ایجان و خرابی شایان افکند
 پاک و بصرع تا ز صفت
 واقع شده به شرح
 بجز جیبیه و بنده بی بی
 تا سنده آن خون را با جود

طالع خونی روان طالع عیان است
 روح الهام محقق انرا
 سحر دم من بوقت شبگیر
 از شربت اعجاز من قوی ان
 گوئی که محمد خدا داد
 او مشرف و ذات او شرف
 کوشش با شرف دنیا نش
 داروده و عطر بخش جانت
 لعنت گردشمنان من او
 مشتی جهلا که تا تمام اند
 چون غار لقیون کرد و نکر
 در انگاه چون نقش تر بر زمین
 در بیان حسب حال خود

طالع خونی روان طالع عیان است
 حمی الروح منافع انرا
 تسکین ده صد هزارت گبر
 شربان حیات اهل شرف ان
 دارو که با سر اعطا داد
 او کانی و دست او سنجی
 رفرف ز شرف رفی کا شرف
 با چون عیسی و جید از انست
 صدر رحمت یاد بر زمین است
 زین صحت فیم در سقام انرا
 و ز تر بد رو نم تپنی تر
 قتال حسین دانش و دین

لفظم که شفای نمکنان است
 روح الهام محقق انرا
 سحر دم من بوقت شبگیر
 از شربت اعجاز من قوی ان
 گوئی که محمد خدا داد
 او مشرف و ذات او شرف
 کوشش با شرف دنیا نش
 داروده و عطر بخش جانت
 لعنت گردشمنان من او
 مشتی جهلا که تا تمام اند
 چون غار لقیون کرد و نکر
 در انگاه چون نقش تر بر زمین
 در بیان حسب حال خود

طالع خونی روان طالع عیان است
 روح الهام محقق انرا
 سحر دم من بوقت شبگیر
 از شربت اعجاز من قوی ان
 گوئی که محمد خدا داد
 او مشرف و ذات او شرف
 کوشش با شرف دنیا نش
 داروده و عطر بخش جانت
 لعنت گردشمنان من او
 مشتی جهلا که تا تمام اند
 چون غار لقیون کرد و نکر
 در انگاه چون نقش تر بر زمین
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود

۱۹۰

بشنو که رنگ و بوی است عالم
 جیران پو صد نه پا و ز دست
 اکنون بگر حسب عالم
 در بحر بلا فدا ده ام پست

طالع خونی روان طالع عیان است
 روح الهام محقق انرا
 سحر دم من بوقت شبگیر
 از شربت اعجاز من قوی ان
 گوئی که محمد خدا داد
 او مشرف و ذات او شرف
 کوشش با شرف دنیا نش
 داروده و عطر بخش جانت
 لعنت گردشمنان من او
 مشتی جهلا که تا تمام اند
 چون غار لقیون کرد و نکر
 در انگاه چون نقش تر بر زمین
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود
 در بیان حسب حال خود

لعل در حلق
 آه در غلظت آه صفتست و
 آه در غلظت آه صفتست و
 آه در غلظت آه صفتست و
 آه در غلظت آه صفتست و

پس چرخ بوی در شهوا
 که سوزش چو نسیم از تاب
 مانا خن چشم بود ز گارم
 آن ناخن چید در دور
 شبها ز موشا پر بریده
 در خلق جانده صفرو آه
 چون گاو خراسنک بیدار
 از مفرغ و زمانه جسته
 آن گاو خراسنک بیدار
 پیشش همه چوب و آخر تر
 زو تا برادر راه بس سنی
 بمرنگ رشک شد سر شکم
 چون دید حرارت تم بدل در
 بشکسته دلی و بسته کار
 روغن کم و بس فقیه با یک

بشکافه سینم صدق دار
 که گشته بدست غم چو سیگار
 با آبله روی اختیارم
 و آن آبله چیت شتر شرو
 شهبازی روزگار دیده
 یعنی آه از پیست خستاد
 گرد نقشه و بال گردان
 گردن بطنا چشم بسته
 که چرخ زند و جده حال
 لیکن نرسد با خرس سپهر
 لیکن برادر دسترسنی
 بکشادگ مجس بچشم
 گفتا که ز اشک کن ترور
 معذوم اگر بنام آه
 بالرزه بود چراغ تاریک

در دوم سوره و شکل دور
 طعنا سبب اشکها کنه و بولون
 انبیا برین خوانند از این
 بنفخه الدینون بحسب نفقون
 آنجا که حبیب با بی وقت
 بنفخه حرقون کدانی بوی غلظ
 در محرابت بافتخ
 حبیب بر آن دست نه با
 آن زمانه سنی بولون
 چون سبب اول آه بس
 بیجا و گینه بر آن شک
 سبب است که در کینه و اشک
 آن دوران کن و بولون
 دین و بیچاره

از این که در هر روز
تقویم را بخواند
و در هر روز
تقویم را بخواند

بر ذات خودم چو روز نوروز	یک روز فزون نبوده غیر روز
وز طالع خود بان تقویم	یک سال فزون ندیده تقویم
کز وی عمل دیگر نیاید	تاریخ شناسان در شاید
تقویم کشته محل شکسته	فرسوده و گرد برشته
ضائع کندش خیال نمی	بر خاک کشی دره نشینی
یا گزند به بیسوی فرستد	از در کتب پدر فرستد
گر نگیردیت از او ببرند	گر باره چار سو ببرند
در وی همه مژده و صید چینه	پس تا فتن سترن سپیند
باقی که بدت دهر زمین	آن تقویم کهن ستم من
از آوسیان وفا ندیدم	دیدم چه جهودم ار نشیدم
یوسف چه کشید از اخوه خود	من زین اخوان کشیده شدم
انگنده ام از زب آفات	سنگ بقوای قرابات
از کار قبیل ام فراغ است	کان دود تیل رو مانع است
طوطی موسالی آفرینم	شردن قصص است آفرینم
تقدیرم را بسر رسیده	منقار در زبان و پر بریده

اینکه در هر روز
تقویم را بخواند
و در هر روز
تقویم را بخواند

۱۹۲

از این که در هر روز
تقویم را بخواند
و در هر روز
تقویم را بخواند

از این که در هر روز
تقویم را بخواند
و در هر روز
تقویم را بخواند

سنگ شکر برون
 سنگ علق نیز میزند و بنویسد
 نفع خود کرد و صبر نشود و بوی
 منقل خوانند و خنجره بنویسد
 گفته اند آن در وقت که
 نوبت نفع بیاید اگر چه
 بویزه در حال بیخه در بران
 من م کرده آه یعنی
 اعضاء ظاهره و باطنیه
 م کرده تا یک نخود می باشد

از بند طرب برون فکنده قوتم ز شکر شکرنگ داده من مرده بظا هر از بی است از خدمت مایل عطر بسته تا سوره عافیت بخوانده چون بریم گاه همت قوم در بسته ز بیم سه زبانرا برید زبان به تیغ تجرید تنگ آمده بردلم سناخته آن به که زبان به تیغ ماند زندان من همت مسکن من مردم زر و نذگان عالم دای ارقدی زخم برای بدگوی اند گره بر آن آه	از شاخ امل گلگون فکنده آب از دهن سنگ داده چون طوطی گوید و در است بکشاده نطق و نطق بسته بر آیت نطق نسخ رانده بر خوانده قلن اکلم الیوم بکشاده در دزدون بیانرا چون تیغ شده زبان تو چو گلگون جاسی بدین فرشته سردی کند و سخن نرانند هر سوی موکل تن من در ننگد اند باد بر اهرم آه از جگر بر آرم آبی سه بسته برد بحضرت شاخ
در مدح پدر خویش شیخ علی بخار	

از دست ایشان بدوام خایه
 طوطی که بظا بر خود مرده نود
 زندان نفس خلاصت و این
 فقرت سهو است شرح
 نطق کب که در میان خود دران
 تنگ بکشاده نطق ای آن وقت
 نوده شرح چون بر آه
 در مدح پدر خویش شیخ علی بخار
 در وقت که سخن بریم بیاید
 نطق کرده ام که در دزدون فرود
 نفس بسته در عاصی بنی فریاد
 من هم باین ناست ساسان گلگون
 بیست و سنی بگویم که گفته اند
 است که خوب جانان است در شرح
 است که نمانی نمانی نصیب است

۱۹۳

شرح

در صورتی که در وقت خواب
سه مرتبه در چشم او آب باران
ریخته شود از کوری غرق
بماند و از این غرق بماند
و از این غرق بماند

نعمت باشد و در وقت خواب
سه مرتبه در چشم او آب باران
ریخته شود از کوری غرق
بماند و از این غرق بماند
و از این غرق بماند

در وقت خواب سه مرتبه
در چشم او آب باران ریخته
شود از کوری غرق بماند
و از این غرق بماند

بر ماده علی نجسار من مادش از بنان و جان تا بوقت گری مسیح گفتار جز مرقد موسوی نباشد من قنبره و بطوع و فرمان من گشته بجان عیال خویش گرد دل گممن بر آید از دهر با گئی پلا بیل ترباق خرد بر من آرد گر خود همه شیر مرغ جویم کو بر جگر می فدا کند جان از دانه و آب آن نکوسار نوروزی بارگاه سلطان	از بر خلا نعم سبک بار ادضامن من بنان و جان ان راه بری خلیل کردار خود تا بوقتی که او ترا شد او هست علی بنام و حسن احرار عیال من بدانش که که ز دردلم در آید چینه که کشیده ام بیاطل حالی بغرورش آنچه دارد جان حرف کند در آرزوم آیا پداری بود بدینسان سرخ دل من گرفت پرواز آن مرغ بر من بوقت فرمان	در ستایش مادر خویش کارم ز مزاج بدترستی گر نه برکات مادرستی
--	--	--

در وقت خواب سه مرتبه
در چشم او آب باران ریخته
شود از کوری غرق بماند
و از این غرق بماند

197

در وقت خواب سه مرتبه
در چشم او آب باران ریخته
شود از کوری غرق بماند
و از این غرق بماند

این پیر زنی که مرد معنی است
 و ز رابعه در هیانت افزون
 که بانویی خاندان حکمت
 مریم سکنات گاه بهمان
 بگرفت ز عیش پنج روزه
 نشطوری و سوبدی تراوش
 سوله بده خاک زو غطاش
 بر راه میا سطر نشسته
 پس کرده گزین عقل و بهما
 بگرخته از جناب نشطور
 که بانو بوده چون زلیخا
 دل برده چو برده در بدایت
 از روم صنایع آوریده
 تا مصحف دلاله دین
 از بس که شده صلیب شمن

آن رابعه که ثانیش بیست
 بل رابعه بنات گردون
 مستوره دو دمان عصمت
 زهر احركات وقت جهان
 چون مریم چار ماه روزه
 اسلامی و یزیدی بنادش
 فیلا قوس الکبیر باش
 بیرونی از زبان گسته
 برکش کنیش دین اسلام
 آویخته در کتاب مسطور
 برده شده باز یوسف آسا
 پرورده به پرده بدایت
 نخاس بدیش پروریده
 ز انجیل و صلیب در دیده
 در خط شده از صلیب افزون

رتبه من الفسار الخلیف
 اصحاب نشور الحکیم
 زین الامون و تصرف فی
 حکم را به وقال ان الذی
 نکتة و هو بالرومیة نشور
 و سوبدی که در سکون دوم
 جور از نشسته سفان و حاکم
 140
 و باز در فارسی اصل
 بنیاد در رسم و حفظ
 کرده یعنی اصل او نشطوری
 و بنیاد در رسم و حفظ
 است که در رسم و حفظ
 است که در رسم و حفظ
 است که در رسم و حفظ

این پیر زنی که مرد معنی است
 و ز رابعه در هیانت افزون
 که بانویی خاندان حکمت
 مریم سکنات گاه بهمان
 بگرفت ز عیش پنج روزه
 نشطوری و سوبدی تراوش
 سوله بده خاک زو غطاش
 بر راه میا سطر نشسته
 پس کرده گزین عقل و بهما
 بگرخته از جناب نشطور
 که بانو بوده چون زلیخا
 دل برده چو برده در بدایت
 از روم صنایع آوریده
 تا مصحف دلاله دین
 از بس که شده صلیب شمن

در معراج علم خود خرام کرد در انعام و نرسیت اولاد	بهر بخت نام زد بود خندان
در سایه عمر ابن عثمان	هم صدرم و هم بنام و هم علم
صدراجل و امام اکرم	بر بانی دیندسی متعاش
افلاطون و ارسطو عیاش	در علمش و آده دهر عیاش
یک ثلث بهر سس ثلث	زین علم بمن آن شرف رسیده است
کز قرص خور آب و سس گدازد	خورش آب ابسال
خورنگ و بجاک و خارا	خورد کوشی است هم رسن تاب
از بحر سوئی فلک کشد آب	خورست مشاطه ازین جنگ
بر خاک نمی بر افکند رنگ	آید به پناه قرص خور
از خاک ز روز آب گوهر	در خانه تنگ خاطر من
غم ساخت دو صد هزار روز	چون بر سر از غم رسیدی
چون قرص نور پس تنیدی	تا دست بدان رسن در آدم
خود را ز چه عتس بر آدم	تا بر در عم مرا و قوف است
آحاد نهادن الوان است	بودم چو بگی دقیقه خورد
علم ز می درجات رفتمم برد	پس زمان از جا بر ج برد

علم بخت آید
 است بخت نبوی از شیطان علم
 من علم من است
 خوار می نرسد از او خوارم خوارم
 ز سس شیطان کسی میرسد از خفت
 عمر بخت به شرح
 آه بهر سس ثلث خفت او پس هم
 بیخ خندان علم در اولت او پس
 ازین علم و دانش بسبب شرح
 زمان بختی آید در علم آه بیخ
 ساختن بیک من با تو هزار من
 رسیده است شرح

۱۹۷

در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است
 در روز شنبه که روز سیزدهم است

<p>پس شصت مرا بسی بپس کرد ز آن جمله سراپی هفت شه حش افگند مرا جو زال بر هام در زیر پریم گرفت چون زال بر آورده مرا باباشیانش آن کرد که غم مصطفی کرد در گوشم الم بچک خوانده کردند عرب بد خسته خویش اینک و اذالمووده بر خون بسته و هم بر گرفته پستان رضام در نباده بر درد مرا بر نیزه دامن از پشت پشت هفت بکل کرده بد بر حامل سن از آتش و آب هفت سالم</p>	<p>اول زینکی بر شستم آورد انگاه زسی دوازده رخت مسکین برام ز جوایم او سیمغنی نمود در حال آورده بکوه قاف دانش با من بریتیم داری آن مرد عقل از حدت برانده آن کرد بر من که بر پیش این حال دست کن فر آن من چون خوف گلو گرفته عم داری زندگیم داده خود بود سرفق دایه من انوار بر من فلکند زا اول زان عالم چیده هفت کین حافظه بده از پی کالم</p>
--	--

این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است
 این شعر در روز شنبه که روز سیزدهم است

141

چون اختر گزید زان روز
 بخت زنده آورد و بر سر
 غایت ناموس بنا کرد
 غایت است و درین قصه واقع
 سست ای حاجت قند الهوده
 زنده در محراب گردن ای دعا
 زنده در محراب گردن ای دعا
 زنده در محراب گردن ای دعا

در بیان تربیت عجم خود

چون دیدم از زبان کشاده
از ابجد عقل در گنه شده
عشتم همه روز بر گرفته
چون کردمشاله سوایم
چید انکه مرا بلطف انکاس
پس برده مرا از آستانه
اول در بذله بر کشوده
داده بگفتم کتاب اصلاح
فرموده مطالعات و تکرار
من شباهت حال او در آن جد
کرده لغوی مرانه لغوی
طبع عجم به عجم ساخته تربیت
بر من گریه گمان کشاده

لوح خردم بدست داده
الحمد خفایم نوشته
پس سوره سه بر گرفته
خود بود خلیفه کتابم
آورد بسه حروف و انال
در صدر که کتابت آن
خلق انسان من نمود
آموخته سقوط و زنه ارواح
در صل بر سوز و عین اسرار
او این درید و من مبتد
پس گفته شدت است کج
آن شده که زویم و عقل من
نسر بر سه صد زبان کشاده

144

لوح خردم بدست داده
الحمد خفایم نوشته
پس سوره سه بر گرفته
خود بود خلیفه کتابم
آورد بسه حروف و انال
در صدر که کتابت آن
خلق انسان من نمود
آموخته سقوط و زنه ارواح
در صل بر سوز و عین اسرار
او این درید و من مبتد
پس گفته شدت است کج
آن شده که زویم و عقل من
نسر بر سه صد زبان کشاده

چون دیدم از زبان کشاده
از ابجد عقل در گنه شده
عشتم همه روز بر گرفته
چون کردمشاله سوایم
چید انکه مرا بلطف انکاس
پس برده مرا از آستانه
اول در بذله بر کشوده
داده بگفتم کتاب اصلاح
فرموده مطالعات و تکرار
من شباهت حال او در آن جد
کرده لغوی مرانه لغوی
طبع عجم به عجم ساخته تربیت
بر من گریه گمان کشاده

در بیان تربیت عجم خود

در صورتی که در این کتاب...
 در صورتی که در این کتاب...
 در صورتی که در این کتاب...

صل کرده مرا به نیم بران	آن چاره حرف سرتوان
کز هر چه این خون بدک	بخت و شکر و چار و دو یک
پس چاره مرا بتم نموده	در چار عمل سخن فروده
آن چاره که خوب را باید	تا کسی مصحفی کشاید
آورده مثال را بستیم	کرده حدت جهان یقینم
در علم اسامی دو عالم	آن دیدم ازو که از حق آدم
هم دایه و هم معلم من	هم آسی و هم معزم من
پس چون شدم از آنها بالغ	از مکتب اشتغال فارغ
جنبید درخت میوه دارم	در فصل ربیع از گارم
در خرم من ز آتش تاب	هم رنگ درو قدا هم آب
پوشید جهان بیت لایک	جو زام بخوشه سیه داس
با غم همه سبز ما بر آورد	از برف برفه سر بر آورد
بر لوح سفید من سیه قام	نون و اقلمی نوشت ایام
نون و اقلمی چون بگرییدی	یا سین خواندی برودیدی
چون دیدم که سخن تمامم	حسان عجم نهاد نامم

در صورتی که در این کتاب...
 در صورتی که در این کتاب...
 در صورتی که در این کتاب...



در صورتی که در این کتاب...
 در صورتی که در این کتاب...
 در صورتی که در این کتاب...

سلامه در دهانه
 این است که کبریت نوی بلبل
 صلوة و السلام المعبود
 تعلم و علمایا
 زان سوره آه آل در اصل اول
 بوده بزبان فارسی
 آید پس قبل کردن آن
 بالف و در آوردن او در اول
 اول کتب صورت کرده
 اقصای شکت است یعنی شکت
 بزرگی در آن از آن بسیار است

علامه خاندان خویش است بر شرق و مغرب افتخار او است آن فاکه باغ حیدری را وین سینه دین کلید آن در هر خانه که داشت شهر دانش کا ستاد سراسر شهر علم است او سیوه باغ انجمن شهر پیش قلمش بیوی تسلیم نو بر عجمی است صاحب بشکت فلک چو مژه آل رفت از سر خطه خراسان بر کنگرهای چار شهرش عنقا بنند در خراسان در باد هری سموم اثر کرد از روح و نسیم خلق او بود	دیباچه دو در مان خویش است از انسی و جنی اختیار او است آن فاتحه صحف بهتری را بوده در شهر علم حیدر وقف ابدی است بر زبانش جاه و شرفش ز بهر علم است شهری که خر جشش آورد هر پیش کمرش ز روی تسلیم کمتر جشی است حاتم علی زان مخزن آل وقت اجمال تا سایه آن بهای رخشان جعد است ز انقلاب و برش گر با زهری شود تن آستان تا خورشش از هری سحر کرد کان شم شمال غنبر آلود
--	--

این فلک که در وقت دور است
 در آن شکر عالم است شکت
 خنده اش
 آه یعنی زان باز که سایه آن بهای
 اوج است از سر خراسان
 با کنگرهای چار شهرش
 ۲۰۲
 در باغ و در و هری سموم اثر کرد
 و با بدلی خراسان و کنگرهای چار شهرش
 خورشش از هری سحر کرد
 این است که کبریت نوی بلبل
 صلوة و السلام المعبود
 تعلم و علمایا
 زان سوره آه آل در اصل اول
 بوده بزبان فارسی
 آید پس قبل کردن آن
 بالف و در آوردن او در اول
 اول کتب صورت کرده
 اقصای شکت است یعنی شکت
 بزرگی در آن از آن بسیار است

از هم ایستاد هری سموم اثر کرد
 خورشش از هری سحر کرد
 کان شم شمال غنبر آلود
 چنان است که کبریت نوی بلبل
 صلوة و السلام المعبود
 تعلم و علمایا
 زان سوره آه آل در اصل اول
 بوده بزبان فارسی
 آید پس قبل کردن آن
 بالف و در آوردن او در اول
 اول کتب صورت کرده
 اقصای شکت است یعنی شکت
 بزرگی در آن از آن بسیار است

در کلمات او مفصل
در طب و نجوم و حکمت نایب
بقراط و بزرجمهری و فصاحت
بر قطب و زحل ثبات و عیش
روح سرخ جوید سیوی
شاکر و دکان چار تختش
در نوع علوم جنس او نه
بر تخت خاطرش برمان
که در فکرش پیر باب
سازوی نایبانه محرو
بر ماه که می شود به مغرب
با سلسل افق خور دست
گرفتند او چرخ بویید
از مصری لک زاد پیش
حصانش که میل میل دارند

صفت از قبش سه حرف اول
در شیوه نظم و شعر و آوای
صبا بی و خلیل و جا خط است
در شرم بیان در شک عیش
خون تیره جو شک سکوی
در دست بقا مبارختش
در علم الهی از همه به
از صفر کم اند بند و یونان
از جمله کم است علم او اب
از قرصه شمس قرص کافور
سهیل خرد است جرج و کوب
از صرع و تب افق خرد است
زنگ بهی از قر شویید
در عشر و شبان تحت پیش
چون تخت حساب خاک سازند

در کلمات او مفصل
در طب و نجوم و حکمت نایب
بقراط و بزرجمهری و فصاحت
بر قطب و زحل ثبات و عیش
روح سرخ جوید سیوی
شاکر و دکان چار تختش
در نوع علوم جنس او نه
بر تخت خاطرش برمان
که در فکرش پیر باب
سازوی نایبانه محرو
بر ماه که می شود به مغرب
با سلسل افق خور دست
گرفتند او چرخ بویید
از مصری لک زاد پیش
حصانش که میل میل دارند



در کلمات او مفصل
در طب و نجوم و حکمت نایب
بقراط و بزرجمهری و فصاحت
بر قطب و زحل ثبات و عیش
روح سرخ جوید سیوی
شاکر و دکان چار تختش
در نوع علوم جنس او نه
بر تخت خاطرش برمان
که در فکرش پیر باب
سازوی نایبانه محرو
بر ماه که می شود به مغرب
با سلسل افق خور دست
گرفتند او چرخ بویید
از مصری لک زاد پیش
حصانش که میل میل دارند

با چندین سحر سامری مال
 با باغ بهفت مرغ گویا
 زان دست بارغنون برآورد
 دند ان ۳۰ ادا سحمان است
 خورشید اوست زان برآورد
 من فائده جوی این معیدم
 نفسم بد کاشش خوب خورده
 گر موسی از آنکه سحرش بود
 او حق دلم چوب شتافت
 من خرد چو بزرگو آرس
 آن کافر سلطنت دینش
 من چوبش خورده وقت تعلیم
 خورشید چو نینه دار باشد
 در عرصه ناقصان ناکس

موسی قایتت موسی قال
 خو کرده دلش بزرگ و آوا
 زان دیده بارغنون گارد
 کز صحن زینش ارغوان است
 از بام در آید ارغوان قام
 عم بوده مدرس او معیدم
 چون بار چوب نرم کرده
 از چوب فکنده مار بنمود
 زین نفس چو بار موسی است
 چو بان چو من پیمه و آرس
 ناچار که چوب بر نهندش
 شاشیده هزار نوبت ازیم
 برابر مگر اگر بشاشد
 نهرت کما ان عون اوس

در مدح نجم الدین احمد علی نسیمگر

کتب با چندین سحر سامری مال
 کتب با باغ بهفت مرغ گویا
 کتب زان دست بارغنون برآورد
 کتب دند ان ۳۰ ادا سحمان است
 کتب خورشید اوست زان برآورد
 کتب من فائده جوی این معیدم
 کتب نفسم بد کاشش خوب خورده
 کتب گر موسی از آنکه سحرش بود
 کتب او حق دلم چوب شتافت
 کتب من خرد چو بزرگو آرس
 کتب آن کافر سلطنت دینش
 کتب من چوبش خورده وقت تعلیم
 کتب خورشید چو نینه دار باشد
 کتب در عرصه ناقصان ناکس

کتب با چندین سحر سامری مال
 کتب با باغ بهفت مرغ گویا
 کتب زان دست بارغنون برآورد
 کتب دند ان ۳۰ ادا سحمان است
 کتب خورشید اوست زان برآورد
 کتب من فائده جوی این معیدم
 کتب نفسم بد کاشش خوب خورده
 کتب گر موسی از آنکه سحرش بود
 کتب او حق دلم چوب شتافت
 کتب من خرد چو بزرگو آرس
 کتب آن کافر سلطنت دینش
 کتب من چوبش خورده وقت تعلیم
 کتب خورشید چو نینه دار باشد
 کتب در عرصه ناقصان ناکس

کتب با چندین سحر سامری مال
 کتب با باغ بهفت مرغ گویا
 کتب زان دست بارغنون برآورد
 کتب دند ان ۳۰ ادا سحمان است
 کتب خورشید اوست زان برآورد
 کتب من فائده جوی این معیدم
 کتب نفسم بد کاشش خوب خورده
 کتب گر موسی از آنکه سحرش بود
 کتب او حق دلم چوب شتافت
 کتب من خرد چو بزرگو آرس
 کتب آن کافر سلطنت دینش
 کتب من چوبش خورده وقت تعلیم
 کتب خورشید چو نینه دار باشد
 کتب در عرصه ناقصان ناکس

کتب با چندین سحر سامری مال
 کتب با باغ بهفت مرغ گویا
 کتب زان دست بارغنون برآورد
 کتب دند ان ۳۰ ادا سحمان است
 کتب خورشید اوست زان برآورد
 کتب من فائده جوی این معیدم
 کتب نفسم بد کاشش خوب خورده
 کتب گر موسی از آنکه سحرش بود
 کتب او حق دلم چوب شتافت
 کتب من خرد چو بزرگو آرس
 کتب آن کافر سلطنت دینش
 کتب من چوبش خورده وقت تعلیم
 کتب خورشید چو نینه دار باشد
 کتب در عرصه ناقصان ناکس

کتب با چندین سحر سامری مال
 کتب با باغ بهفت مرغ گویا
 کتب زان دست بارغنون برآورد
 کتب دند ان ۳۰ ادا سحمان است
 کتب خورشید اوست زان برآورد
 کتب من فائده جوی این معیدم
 کتب نفسم بد کاشش خوب خورده
 کتب گر موسی از آنکه سحرش بود
 کتب او حق دلم چوب شتافت
 کتب من خرد چو بزرگو آرس
 کتب آن کافر سلطنت دینش
 کتب من چوبش خورده وقت تعلیم
 کتب خورشید چو نینه دار باشد
 کتب در عرصه ناقصان ناکس

شرح کتب معتبره
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 و اولاد کمال
 و ائمه اطهار
 علیهم السلام
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 و اولاد کمال
 و ائمه اطهار
 علیهم السلام

نام فیض فرجام او که در این
 کرامت کمال است
 است نوشته اند و از لقب او که در این
 است سوره و نام آن که در این
 بنظر نظر است
 از نام او در این
 بیست و دو در این
 می باشد

بل حاق محقق و محقق هم بل افضل و مفضل و مفضل بل اکرم و مکرم و مکرم سلطان الله پوز نقضاض احمد علی ابن احمد سستی نجم الدین احمد شکر گزیت اینک دو فرشته چید در است الحمد نوشته اند و انجم از او قسمه کمال از خیر خورشید بر آن کله سر انداخت رزن رشته کلاه مغربی است شاه بازان حضرت حق نقش فلک است منبر او سازند عمود صبح منبر اور پس با ائلی در آید	نجم الدین قدوه معظم احمد علی آن امام اکمل شیخ فرق و مراد عالم آن عصمت صرف نور فیاض گر کس بدل محمد سستی نوری که ز شرف ازل یافت زان نام و لقب که خاص او را سر کوه خرد به نقطه و عجم بر نقش فرزوده داد در تا شیخ کلاه مغربی است یک رشته از آن کلاه در یاف شاگرد وی اند مطلق عرش و ملک اند چاکر او بهر قدمش با آسمان بر بر گره که به منبری بر آید
---	---

نام فیض فرجام او که در این
 کرامت کمال است
 است نوشته اند و از لقب او که در این
 است سوره و نام آن که در این
 بنظر نظر است
 از نام او در این
 بیست و دو در این
 می باشد

۲۰۶

ظاهر در اینجا آمده است
 شرح کتب معتبره
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 و اولاد کمال
 و ائمه اطهار
 علیهم السلام
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 و اولاد کمال
 و ائمه اطهار
 علیهم السلام

له چون آنکه
 آه چنانکه شکر نهند دولت که
 می آید وقت نمی رسد
 شرح معنی از آب آه یعنی
 رسد اسلام بنیابتین
 کلمات مرتبه وقت و خلقت
 سبک غار شریف زوده بود
 سبک خانه سبک شاد خاک
 غایت وادایج سبک است

چو دولت بی پیمان هرگاه او نایب سید البشر شد من جسم در روح او شد من ساغر و او می طهر آید بر من ز روی ظاهر خورشید نزد ذره آید بیمار دل مرا طیب است کارم به بعاش نصح پذیرفت رسم است طیب را که هموار او حرکت ز بعد شام است بر جا که در آید آن دل افروز رویش لب افروز چه در شرح من مظلمت نورش از باد زوال باد آمانش هفت اندیش زمین علم اند	ز می ننگه من آورد راه سید بفاک غار در شد ارواح روند سوی اجسام تصحیف بخوان و قلب نگر ندی بر ساغر آید آخر حلو اسلام تره آید تبارکش من عیب است بخوان دل سقیم من رفت آید که شام نزد بیمار زو شام و شام صبح و بزم شبها صبح است و صبحا روز در تیرگی آب زندگانه زان پیش شب بود حضورش وز دیده در هر شمع دانش بهفت اختر آسمان علم اند
---	--

شرح معنی از آب آه یعنی
 رسد اسلام بنیابتین
 کلمات مرتبه وقت و خلقت
 سبک غار شریف زوده بود
 سبک خانه سبک شاد خاک
 غایت وادایج سبک است

چون ساغر افکار گذراند
 بشود یعنی شام و صبح و بزم
 چون کشته می شود در این
 یک سوره بود که این
 شرح کلام آه یعنی
 در خوان با علم نوری که
 آید در شب طبیعت تقال نوم چون
 علی الاضافه بر صراح
 آردش راه صبح یا در
 اول افروزی یعنی در
 روزم غاب من و صبح
 بهار و تابان که در
 کبابه در پیش از طبع
 صفت این در صبح
 و نام خفت آن
 صبح تقال است
 بفرمانم این

سکه خود آه یعنی بسیار

نیزین وقت شب درون مکن کرد
و بسیار زمین پستان بسپار
بسیار شود زمین میان ششم دوم
است حالت بگرایت فوسی که آن است
بسیار شود زمین میان ششم دوم

۱۰

شماره شب غواص آه انار است
بسیار شود زمین میان ششم دوم
شماره شب غواص آه انار است
بسیار شود زمین میان ششم دوم

نصیده که از حالت الفاظ و در
شماره شب غواص آه انار است
بسیار شود زمین میان ششم دوم

خود ظل زمین شب تو آن در	دل ز آمدنش شب نشان دید
کا نوار شبیه دهند اجکم	شاید که شب کند چشم
از طوری شب شعاع زوتار	سوراج شب نمود مختار
شب دارد در این منزل است	شب پیمانند روشنان آه
شب غایبه عذر ماه است	شب بود ج ساکنان آه
شب بیش اود عروس ز می شا	شب بیش زنده عاشقان آه
شب غواص صدف کسایت	شب حامل آفتاب زایت
صاحب گهری ز بهفت دریا	غواص سیاه زنگی آسا
نه چون صدف گهر نماید	آن گوهر با چو بر سر آید
بر مجلس شمع پاشمی پاک	آن گوهر اگر بد ادمی افلاک
در باره سن قصاید بکر	از شا کند از خواند فکر
بر حرمش شاگر عطار رود	خود دید کس این فتوح دارد
یک شکر کفر سحر شکست	بر من بطریق مدح بر است
چون بسته دمان کشاد بانه	بر کان شکرین قصیده خوانند
شادی به بقای خضرش باد	جانم به بقای اوست دل شاد

در مرثیه المم الامه عماد الدین ابوالموایب الایه برسه

<p>کان نطق بلند من مرد است از مرگ عماد ابوالموایب سوی شده سوی می شکافم شک نیست که سوی آید از سوی ای خاک ایبر کجا عبادت الآن قطعت ایبری آه بر بستر مرگ ناتوان بود بودی بزبانش افضل تا چشمه عذب خاطر مینفت اشعار است آب حیوان اسکندر و ارکم بقت بود در سی و سه سال چون بکنند بسی بدی در خنهای مارا سد ساختن پیش چشم احباب</p>	<p>عذر است گرم سخن بود است بگه اضم از تف مصائب در ماتمش از سخن چه لافم باریک معانیم ازین رو ای دیده دهر که سوادت ای ایبری از فراق ناگاه گفته که هفته توان بود تا آخر دم ز روز اول چون خضر جهان نوشت بخت کاند ظلمات خاک شردن گر چه چو خضر همه صفا بود بکشاد جهان علم یک سر اسکندر دین ز شهر دارا اکون غم فرقت ز سیاب</p>
--	--

ای ایبر مرگ عماد الدین
سوی شده سوی می شکافم
شک نیست که سوی آید از سوی
ای خاک ایبر کجا عبادت
الآن قطعت ایبری آه

در مرثیه المم الامه عماد الدین ابوالموایب الایه برسه
سوی شده سوی می شکافم
شک نیست که سوی آید از سوی
ای خاک ایبر کجا عبادت
الآن قطعت ایبری آه

۲۰۹
اسکندر دین ز شهر دارا
اکون غم فرقت ز سیاب

ای کتب و نسخه های قدیم و کتب خطی
که در این کتابخانه موجود است
در دسترس عموم است
و به جهت اطلاع
مخبرین و کتب خطی
در این کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین

بی او گرد با کس کس	آن چشم مباد خود که زین پس
معصوم تر از روان برابر	آن جسم مقدسش که صد بار
از سوی ابر بسوی جنات	بر تافت عنان چو جان سپهر
بر سفت فرشتگانش پروند	از خاک سوی جانش پروند
پس صید شده چه زمین	یوسف بده ملک اردین را
این چاه ز بعد سردی بافت	آن یوسف بعد چه سری یافت
این زال ضریر چون زلیخا	زین یوسف تازه گشت وینا
یعنی فسوی که دشمنش بود	یوسف شد و قلب یوسف آلود
چهر روی بقاست خنفسا	سیمرغ شکار شد خار را
کلب کلب از نهاد خرم	دوده اسدی نهاد ماتم
ای کلب شامت و کلمات	ای دوده شما در ای ثابت
عیسی ز حد بزرگتر نیست	خاسد شدن بهر زهر نیست
پوشش ز نزا بود بش نیست	شهر در ره شرع معجز نیست
فاضل شکن و فضول دور	بگرفت جهان جهان ایتر
بوالخیر گوی که پوشش است او	هر کس که فضول پروریت او

کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین
کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین
کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین
کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین

کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین
کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین
کتابخانه
موجود است
و به جهت اطلاع
مخبرین

سید زاده در بیان نامدار و عارفان
 با خدا اندر سوره شریفه از شفا
 در کعبه کزات اندر کعبه کعبه
 در کعبه کزات اندر کعبه کعبه
 در کعبه کزات اندر کعبه کعبه
 در کعبه کزات اندر کعبه کعبه

بل پوشه و پوشه عقبت	بل پوشه و پوشه عقبت
کار آمدن بسرخ و مخلص بخت نبوی علیه السلام در معجزه	کار آمدن بسرخ و مخلص بخت نبوی علیه السلام در معجزه
کاحرام دو کعبه یا جانم	کاحرام دو کعبه یا جانم
چو یاد دو قدوه قبله دارم	چو یاد دو قدوه قبله دارم
دل شکم از شکسته نامان	دل شکم از شکسته نامان
دین قبله اهل بخت کشور	دین قبله اهل بخت کشور
این آبی هافق صغیرا	این آبی هافق صغیرا
کحل سپهر و خودی خاک	کحل سپهر و خودی خاک
در حیب لمع شب در روز	در حیب لمع شب در روز
صدر دو محمد حرم باد	صدر دو محمد حرم باد
بلک ان شیر زبان ترسم	بلک ان شیر زبان ترسم
کافریدونی درفش دارم	کافریدونی درفش دارم
من صیدگان شوم گرفت	من صیدگان شوم گرفت
آرزو کبوتر نیم کم	آرزو کبوتر نیم کم
خی نعت محمد القریشی	خی نعت محمد القریشی

آه یعنی چای چوستان جانم
 چای چوستان آن سرور سپهر
 که عبادت کعبه و خاک را کعبه
 عود است جان زده یعنی با نیبا
 سر فرودیا در ده قرار نشسته
 یا جانم اینها جان زده یعنی با نیبا
 اینها سرور خفا اینها سرور خفا
 ۲۱۱
 العنقه فی الف
 نعت حضرت اسدین بن ابی سرح
 من در کعبه کزات اندر کعبه کعبه
 بلک نعت محمدی خورده یعنی با نیبا
 در معجزه کعبه کعبه کعبه
 من طاعت کعبه کعبه کعبه

<p>فی مدح محمد النجف سے برتر زرت بعد و چار ملت وان قال بس حدیث لغز بنموده منتشر و مفسر چرخ ہدی از دو قطب بر پاس از فیض محمد عرب خاست این مہر نہاد و پاسبان کرد از قم مصری از دہانش دست ہمہ از قلم تسلیم کرد گلگونہ از روی ملت انجمن همچون مایہ بریدہ دستند همچون دریا خزینه دار است یا جوج ضلال را خلاش اسکندر شرع نام اوں خست زود امش اہل و اصغان است</p>	<p>انگلست جنتی و جند سے صدر الدین صدر و ار ملت ان قابل مغز و وحی مغز مغز کلمات دستہ اکبر دین از دو محبت بر جا بحری کہ محمد بنم را است آن گنج ہدی بہمت و بگشت گنج قرشی بدیدار ایش بر نقب زمان گنج و خورد زان خون کہ ز راه دست ان نقابان ہر کجا کہ ہستند در چہ قلمش ننگ دار است سدی بہت عظیم ہر ماںش زان خضر جوڑی مقام او تا صدرش حرم سو خد ان بہت</p>
--	--

سلسلہ آن قابل آہ یعنی آن
 مدوح کہ مغز او قابل مغزوی
 است و لغز لغز اولاد بہ ہم
 کہ اسرار شریفہ در کلام او جا نوردہ
 مداح سلسلہ گنج قرشی علی بابہ
 زان گنج قرشی نویم و دین بیستم کلمی
 زان گنج قرشی عبارت از دست
 زان صواب غایب و بدنام کلمی
 ۲۱۲
 خود را از ای گنج شریف
 گوید بندہ و خدائے جان بسلام
 بہت آورده دست آنجا بریدہ با باز
 بوجہ خدا سلام بر زانو در آن
 ہم از خدا اعلان بیعتہ و ابرج
 سلسلہ چون آہ ابر و دولت با بی
 چرخہ بسیار کہ بہ دولت پرچم
 سلسلہ از او اسلحہ اجراع
 آہ و غم با قطع شکر و فنا کلمہ
 بنویسد سلسلہ از غم شکستہ
 سہ و اسغان نام بہت

سید زکریا علی از خلیفان است که در حدیث آمده
 که عبادت از جاهه صباح تا غروب است
 و در آن وقت که عبادت کند خداوند
 به او رحم کند و او را در بهشت
 جوارش قرار دهد
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 نماز کند خداوند او را در جنت
 خود مقیم کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 دعا کند خداوند او را
 اجابت کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 توبه کند خداوند او را
 آمرزش کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 صدقه بدهد خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند

شب کرده صباح اهل صباح
 تاج فرق و این فرقان
 عین الشمس است بارگاهش
 دهن ابلسان لسان کوش
 مهدی امم درین جهان است
 و جلال در آن چه بهت پنهان
 کاینک مهدی در صفیاست
 و جلال بچاه اصغیان نیست
 و جلال بر آسمان سعین
 آن دیو ایلان آدمی مال
 در صدر مهدی در ای افلاک
 داردی خضاب فرق و نجی
 دنیا نعلقه عروس دارد
 در دیده فتنه آتشین بیل
 در موضع بیل سرمد خویب

سید زکریا گرفت صباح
 سعین کرم و معین ایمان
 بصیرت در عراق درینا بش
 شعری نظر است جان کوش
 با دمی بحکم درین جهان است
 گفته جوی است در صفایان
 عقل این کلمه دروغ دهنست
 مهدی بفضای آسمان نیست
 مهدی است در صفیایان بکن
 اینک همه شب نیاه و جلال
 اینک همه روز مهدی می پاک
 نه قلش بگانه فتوست
 زان خامه که او می بین نگارد
 فتویش کشیده می بجمیل
 امروز کشیده هم بدین باب

بروزن سلطان او مدعی است
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 نماز کند خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 دعا کند خداوند او را
 اجابت کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 توبه کند خداوند او را
 آمرزش کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 صدقه بدهد خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 نماز کند خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 دعا کند خداوند او را
 اجابت کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 توبه کند خداوند او را
 آمرزش کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 صدقه بدهد خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند

سید زکریا

در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 نماز کند خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 دعا کند خداوند او را
 اجابت کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 توبه کند خداوند او را
 آمرزش کند
 در حدیث دیگر آمده که هر که در این وقت
 صدقه بدهد خداوند او را
 صد برابر بزرگوار کند

ای پند خردی و علم درین
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد

کاگر نشود بجنبش صورت کافیه خود را به تبت خند در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود و برادر او	شد فتنه بدست خواب مقهور بکسوی بجنبه شش ز کسوی در ستایش ابوالمجد جمال الدین محمود و برادر او
نارون علی و جمال محمود محمود کایاز اوست احرار بلکه ازین گوش ایاز خدایت احرار درم خریده او بیخ تا کفر کرده ویران در غیب غریب تر خصمش چون جوزا یکدل و دو پیکر چون عیسی و آنتاب با هم این هر بلند و آن به تمام در منزل اجتماع پیوست بل هر دو دو گوهر از یکی گمان مختار عرب زبانه او است	سوسنی قدم است و سبط خود ذوالمجد جمال دین مختار با ناله ایاز عشق و زهدت با کان همه کشیده او چون هشام از سپاه ایمان غیبی است غرائب مقالتش الحق دو برادر ملک فر چون احمد و جبرئیل هم در ساحت شرق و غرب اسلام بی آنکه محقق در میان هست دو گوهر دین دو کان ایمان دو جهان بود و کفر ترازو است

در بیان کلمات خندان

ای پند خردی و علم درین
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد
 آینه آفتاب خیزد ز لاله
 که جسم او در لاله خیزد

۲۱۳

شرح

این کلماته
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات

یا علی ابی طالب	آن کلمه دین بین دو گوهر
از نوح امام اکمل و تمام افضل خواجگان بن قصار	
زبان عالی مجلس مقدس	عزالدین یاد کارین بس
بر سینۀ زخم نهار دارم	عزالدین غلگسار دارم
کرده است مرا عزیز سرمد	عزالدین حرز جان محمد
از غم همه کس عزیز گردد	نا چیز بعز عزیز گردد
عزای دارم نه عوده در دست	گر عزای از دو تاملتر هست
سر دفتر سالکان تحقیق	از دفتر عشق خوانده تعلیق
آن عبید محققان جمالش	آن روزه قائمان مجالش
کامیاب که زبانش نطق پرست	سبحان زمانه دم فرو بست
صافی نیت بعالم یقینش	از بیخ هوا هوای پریش
با بیخ کسی چه کار دارد	کز قصاری شعار دارد
کی بیخ در آن هوا بند پی	کز روح بود بخلا در پی
در چشمه صدق شسته زان فانی	از جامه جان که درت از
با نفس غلام کینه جسته	از عظمت آرز سینه شسته

در دست من
 است ای لشکر فری اختیار
 سوره نهم و نهم دست او
 در شرح
 جان با کمال او موجب زینت
 آن عینه ای
 آن کسان او بوجس کسوت قائمان
 نمودن در حق گفتن در هر بیان
 در باب بیگانه در هر بیان
 صاحبیت الهی تو را بیست آه چون
 تصادف عدل است بیگانه در عالم
 چنین آه هوای بین او از هر هوا
 و جوی صاف و پاکیزه است در هر
 این کلماته
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات

۲۱۵

این کلماته
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات
 در بیان آنست که در این کلمات

سوره الفجار
 نوحی کتابت از زبان خاقان
 بیان است با نام صفت نوح
 شرح سوره آیه
 شیطان نام نبی که نخست
 سوخت آن حیزه که کائنات
 موقی و سبای بود نامی این
 که سی و پنج بار تفسیر می است
 شرح نوح آیه و اشارت

نخن تاج بلند شد اسلام در خیر بدعو کرده بیجا سدی است کاب محکم را او بست مرا برادر دین فردا اگر برادران بدم من نگریم از دوران سر این گوهرها که سیف نام دامنم که چون نقد است گاش یعنی بدایج مبرین کرم اگر در پله است در دست شمشیر برزبانم	کا محمد سیر آمد علی نام زان بران ذو الفقار گو ما شیبانی دین ناشی را خصمانم از او برادر کین می بگیریزند یکیک از هم پس گویم مر حبا برادر شایسته کام است دهم منسوب کند که حرفش خاقانی را حق است برین یا برترین سخن شنیده است این درو شمشیر جز جانم
--	---

باز قیامت و ما خود از آن کردیم
 بوم بود که من افسر اسد بودیم
 شرح سوره آیه نوح
 در شرح او نگاریده ام طلب
 و مقصد است سیر نام که بر کام
 او سرا بخام است که حرف نام
 خود را که علی است منسوب خوانند

۲۱۷
 سخن حق است که خاقانی
 است شمشیر چون که حرف علی
 منسوب خوانند که خاقانی
 در معنی آن در حق صدوت بند
 منسوب در حق علم است و حق
 در معنی آن در حق صدوت بند
 از حق نوح آیه ای در نوح
 بعد از ابو بکر از شایسته
 اول است

از حمله بوسعید بواخیر صدیق سخن رشید ابو بکر غالی بر لب چو اختر خویش	در مدح قدوه شایخ رشید الدین ابو بکر یاری است مرا دین کبریا طبعش همه مکرمت بی مکر ظاهر بصدق چو گوهر خویش
---	---

در هر دو جهان شود مفاخر بیت الشرف است بیت داعی	دانم که بدین شب بیت فاخر کانه حق مدم مراعی
فصل در مدح ملک الوزر اجمال الدین موصلی صاحب کعبه	
باز آیم در مدایح صدر پس واسطه را با خوارم وان صدر که ام صاحب کامی صاحب نطق سحر در بعد از همه دم زدن چه سخنی قصه ی است درین بیان از رسم سخا و علم و نظر بعد از رسل آید بهت فلک نه مضنوز بعد نطقه زاید بعد از کتب رسیده فرقان گل بعد گیا نمود پیکر ظلمت بود انکه آب حیوان	ذکر فضلا جو گفتم این قدر در سلک سخن جو ابرارم آن واسطه کیت صدر دی با لطف صبح دادم آواز در مدح جمال دین دینی گفتم ستریت این نه طغیان کان صدر محمد است دیگر نه کو کبده محمد آختر نه روح پس از طبیعت آید بعد از سه شیخ زادن صبح از پس شمشید خنجر سنگ است سخت المهی کان

سلطه در نام الی کانه زاده
 بخدمت که کیت این سیمین با
 که در مدح او گفتم دریم دو بیت
 خوش و بیانات کند بیاد کیت دین
 بن در حق اینها کیت که هم من
 حق تمام طاعت را نگاه داشته علم
 بیت الشرف داد از آنکه شوم
 در این نه کمال است اگر کسی
 کلمه ابرار از فلک با نام که زانم
 در این سبوحی بر اوزار او
 با فضل ساقین برسانم
 بعد از تکرار سه شیخ زادن
 در نباتات و حیوانات و در شب
 نوبت از بعد از خلیل
 یعنی اول بر سنگ بود بعد از آن
 سنگ کان بود که بعد از او
 با است و عمل با قوت از او بود
 آید

۲۱۶

بسیار است که در این کتاب مذکور است
 و در بعضی از اینها که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در بعضی از اینها که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

از سلسله شایسته الی دین
 آه چارگان چارم عالم که
 مشرق مغرب و شمال جنوب
 باشد گمانی بران در کس بیخ
 اول و سکون نماند زلف و کلاه
 یعنی بستان مانند کلاه است و چار
 در عالم ادراکش چارگرت

آن قوت فعل و گویند از چار ارکان چار ترک او در خورشید بر وجه قوت از نه بعد سپاه انجم آید پیش از همه مدح اوست اول	بر چپ و کلک نهند یک سر شبه کلکی نیست چرخ گردان دین چند هزار سر به دور خورشید که او جهان کشاید این غنچه دلیل بد اگر گساید
---	--

در مدح جمال الدین موصلی

خورشید گمان مسایه حق آن سایه که گفته اند این است یعنی چه که افاضل زمین هم از نشه نشاش نشه جان شد حامله از صفات بکیش طبع به چشمه ناسه شکر در گوش دلم صفات او خوانم دارنده گوشوار زرین از گوش بقرص بی ستانم	سلطان سخا و صدر مطلق سلطان بحق جمال دین است چرخ هست غلام صد و پنجم میسازم در معین شروه ان از بس که بنم سماع ذکرش معجم به طوبیها سے گوهر از بس که خرد شای اور اند نشده گوش دلم چه ابر آگین هر در که زبان بی نشانم
---	--

۲۱۹
 از کفایت آن کلاه چون
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در بعضی از اینها که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در بعضی از اینها که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

از کفایت آن کلاه چون
 در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در بعضی از اینها که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است
 و در بعضی از اینها که در این کتاب
 مذکور است که در این کتاب مذکور است

از نامی که در این کتاب
از در وصف خود در پیش خدای
درد صفت بر او در دایره

دو صدف کرم بخاک پایش	از نامی مشق و ایش
نوبته دکت فلان امام	در گوشش کشم که من غلام
یا فرخ یا فرح پس نام	تا بر سن ازین غلامی ایام

فصل آخری مدد

توفیق مددیم از چه افتاد	دالی که بدان به ایت آباد
دیده جوهرش افروز	از مجلس آفتاب بگردد
بسیار بخازنان خاطر	آورد بمن که این جوهر
در سلک سخن برش مسلم	یا گرنه فروکش ایش ازیم
بیرید سر آفتاب را دست	بر چپس که این شینه جنت
اسابق داغ جبهش خن	از دست بریدش سپردا
صبح از چه غمین خون تابست	چون دست بریده آفتاب
ماه از چه کبود زخم خورد دست	چون داغ بر آفتاب کرده است
ز تبار کسان بلفظ خویشم	باز آمد آفتاب پیشم
کان گوهر باز جافزستی	کای خاقانی بجن استی
رفتن سوی شام زیره است	کز خجالت نگو صد رویی است

بخیلی ایستاده در دایره
بسیار با شرف از این
کتاب است که در این
بسیار از این کتاب است
اسابق و ساروقه فاضله
از این کتاب است
که در جیب است
فاضل ملک است
کسان آه ای تبار خواران
که بدان بلفظ بگردد

مع سن آه نیا
است بوشن این ششون
دست پهل روز ۱۲
برگردن آه بیخ این عقد

برگردن آه بیخ این عقد
برگردن آه بیخ این عقد
برگردن آه بیخ این عقد
برگردن آه بیخ این عقد

<p>را ندیم بچل صباح در سلک برگردن آفتاب بستم دیدم که نداشت دست گیرا صدرش رقم قبول راند تبدیل کند بیای سابق سارق شده سابق آمد از عجز از وی گهر در من نظاش چون یافت بهاش چون تو جان این تحفه عراق و شام ز بس این تحفه کراسه البیت محش کس گفت اضدارا بگفتم سلطان سخن نهم و لا فخر دزدان سخن بریده دستند سوگند بمصطفی اگر هست جان مودع صاحب جهان خواند</p>	<p>میز آن بجه گوهر از کلک این عقد چه هسته شد بستم برگردن از انش بستم ایرا این عقد چو باز جارسا نه بر پیشانش رای سارق دستی در گرش دهد بمعجز این عقد که ختم شد بنش گم بوده ادست حکمش ادرا بد حش به ازین نگستره کس گر خاطر پاک را کند حش گر آنچه برین کراسه گفتم در ملک سخن رسد مرا فخر در نوبت من بر آنکه بستند کس را سخن بلند ازین دست عقلم همه صباح العون خواند</p>
--	---

سر شام او ختم کرده ام
اینست که گوید با این سخنان از
بود من اورا نسیب دارم
این عقد در حقیقت گم شده
با نگاه ادست که بخت آفتاب
بست من افتاد و بنی است
بیکم از اول تا آخر خطاب با بوده

۳۲۱
کسی که بگفتن که بگفتن اسبید علی
گم کرده خود را با بیانیست ادرا
افتخار حاصل بین از خود بیجا
آن عطا فرماید و نه از خود که توان
سخن در اصل از آن من است
بیک را او است از ادب این خط
کوشش بین کتابت صحیح
اما کوشش ۱۲
که از آن آه ای دیون کلاه
بگفتم که از آن
بگفتم که از آن

بظن گذرانیدم بخدمت جاب جاب حضرت علی (ع)

کلمه مولود قرآن علم بر سر و ده نمبر

از صورت عدل ذلت اوباد	عدلش بدو حیات اوباد
گر بر چه بکارگاه دینی است	از عدل در از عمر تر نیست
نور الانوار بر سرش باد	رب الارباب یا ورس باد

این دعوت را بگاه تهنیل
آمین آمین کنش و حیریل

تتمت

املاک این کتاب است طایف قیر
صغیر سید عرفا فعل
پور مولود قرآن
مد ظله العالی

موطن و متوطن بقدره کلنگه تینا چون چاند

سے این دعوت آہ تهنیل
لا الہ الا اللہ
کلمت کہ در اقباب دعا
استعمال کنند یعنی قبول کن
یا ورس باد

۲۶۲



